

می شناختم با و امتحان ندادم ، دکتر علی آبادی ، دکتر محمدحسین علی آبادی که شاعر هم بود و استاد دانشکده حقوق هم بود او بجای دکتر قاسم زاده حقوق اساسی را امتحان میکرد . تنها استادی که من به رؤیت دیده بودم در مسافت بود، باقی استادها را بعضی هارا یعنی بله دو تاشان را که ندیدم که امتحان کتبی با آنها بود ، باز هم ندیدم ، باقی دیگر که استاد حقوق مدنی امتحان کتبی و شفاهی هر دو داشت دکتر شایگان مرحوم بود ، دکتر شایگان را سر امتحان شفاهی مدنی دیدم باقی استادها را هم ، استادهای سال اول را بروزیت سر جلسه امتحان فقط بنده دیدم . قبول شدم البته در خردآماده بدون گرفتاری، درس خوانده بودم یک قدری، رفتم به سال دوم، در سال دوم چرا سه چهار جلسه ای چون یک قدری سابقه خدمتم هم بیشتر شده بود سه چهار جلسه ای توانستم بروم یکی دوتا از استادها را دیدم امام جمعه را مثلاً دیدم که هموعدنی درس میداد مرحوم سنگلچی را، نمیدانم مرحوم شده یانه، به حال اورا خدا بیامرزد چه زنده باشد و چه مرده او هم فقه میگفت اوراهم سرکلاس دیدم یکی دوتا دوشه تا استاد را دیدم یک چند ساعتی ، چهار پنج ساعتی سرکلاسها رفتم سال دوم هم قبول شدم و سال سوم قضائی را دوست نداشت . رشته قضائی را این فقه و عرض کنم اصول فقه و این مسائل را خیلی علاقه نداشم . با اینکه عربیم خوب بود، واقعیت را هم مطلقاً "شم اقتصادی نداشم هیچ وقت در عمرم . حساب جیب خودم را نگاه نداشت تا چه بررسد که حساب بانک و حساب کارخانه ، برایم جالب نبود، پس رفتم به رشته سیاسی ، و دلیلش این بود که در حقیقت چون آن دوستارانمیخواستم بروم ، راهی جز این باقی نمانده بود . رفتم به رشته سیاسی آن سال را نسبتاً بیشتر رفتیم بدلیل اینکه دوره چهاردهم مجلس تماشده بود، مرحوم مصدق هم آخر مجلس طرحی پیشنهاد کرد که تا وقتی که قشون خارجی در مملکت هست انتخابات ممنوع است و نباید انتخابات بشود برای اینکه هم آنرا تحت نفوذ قرار ندهنده، وهم برونده ، مجلس دیگر تعطیل بود ما کاری نداشتیم. طبعاً " رئیس اداره تندنویسی هم که دیده بود ما دو سال هم پشت سر هم قبول شدیم و بنده تندنویس زده، اداره هم بود و همان صورتی که در میان دا و طلبان امتحان تندنویسی اول شده بودم در خود اداره هم تندنویسیم خیلی خیلی خوب بود بطوریکه همیشه میگفتند که بهترین تندنویسی که توی این اداره آمده و کار کرده توئی ، اینست که دیگر یک قدری نازمن هم خریدار داشت ، تسهیلاتی قائل میشدند ، از جمله موافقت کرده بودند که من بروم بدانشکده گاهی و سال سوم را میرفتم، دیگر نه باز مرتب مرتب ولی اکثر ساعات را میرفتم و بهمین دلیل هم

معدل وقتی که امتحان دادم طرف نسبت با معدل سالهای قبل نبود . سالهای قبل دوازده و سیزده واينها بود سال سوم با معدلی درحدود هيجه حالا بخاطرم نيسست دقيقاً "قدر بود قبول شدم واين قبيل معدل ها بي سابقه است در داشکده ها ، چنین معدل هائي خيلي بندرت هست ، شاگردهای خيلي کمي هستند که بتوانند چنین معدلی بيا ورند . بهر صورت موفق شدم بنده سال بيست و شش و ليسانسيه شدم و طبعاً وضع استخدا ميم يکباره تغيير کرد . برای اينکه هميشه يک عده دولت کارمندقرازد ادي استخدام ميکرد بعد که اينها تعدادشان زياد ميشد يک مقرراتی ميبرند که اين قراردادی هارا تبديل کنند به رسمي . بعد دوباره از سرشيروز ميکرند کارمند قراردادی استخدام کردن ، تا باز يک ده بيست سال ديگر دوباره از سر اين ماجرا بود و سرو صدای کارمندها واين صحبتها و يادم است يک تصويبنامه اى معروف به تصويبنامه بيست و دوماده اى در دوره قوام السلطنه صادر شدوماه فشار آورديم که در مجلس هم اين را اجرا کنند چون مجلس مستقل بود قانون استخدام جداهم داشت که از روی همان قانون استخدام کشوری نوشته شده بود ، ولی جدا بود برای اينکه احترام مجلس مثلًا" رعایت شده باشد بعنوان دستگاه مقتنه . مجلس برای خودش هم يک قانون درست کرده بود ولی همان بود در حقیقت . ماهم فشار آورديم که آن تصويبنامه بيست و دو ماهه اى را در حق ماهم اجرا کنند و بالاخره موافقت کرند نتيجه اين شد که بنده با ديبلم كامل متوجه سال اول آمده بودم با رتبه يک با ۴۶ تومان حقوق که با کمک هزينه جنگی و نميدانم ساير مسائل آخرماه صدو يازده تومان به ما ميدادند . البته باز صدو يازده تومان با قند يكمن چهل تومان و يادم است يک دست لباس نو تمام کردم با لباس کازرونی ، لباس وطنی دادم خياط خوب دوخت و وضع مرتبی که فکلوكرا و آت داشته باشم در حدود سیصد تومان تماشدا نرورز . يعني سه ماه حقوق من صرف خريد يك دست لباس شد فقط . بله خلاصه جنگ بود وزندگي بسیار دشوار و حقوق نميرسيد . باتمام اين احوال سال اول ما رتبه يک بوديم سال دوم حداکثر رتبه يک دادند و هفتادو چها رتومان حقوق که هشتاد در صد هم رویش ميرفت و هيجه تومان به صد و يازده تومان اضافه می شد . سال سوم شديم حداقل رتبه دووهشتادو چها رتومان حقوق و در همين سال هم ليسانس شديم . تصويبنامه بيست و دوماده اى هم گذشت .

سؤال : در چه سالی

آقای دکتر محجوب : سال ۲۵ - ۲۶ در سال ۲۶ من از مدرسه آمدم بیرون و تصويبنامه

بیست و دوماًده ای گفت که استخدام دیپلمه باید با رتبه دو باشد ما بارتبه یک بودیم بعد باید هر سال یک رتبه بگیرد تا سه سال یعنی سال بعد باید رتبه سه‌می شدم، سال بعد از آن هم باید رتبه چهار میشدم درحالی که من حداکثر رتبه دو بودم. تازه اینها را حساب کردند مابه التفاوت تمام این مدت را بما دادند بعد هم که تارسیدم به رتبه چهار چون لیسانسیه بودم تارتبه شش باز سالی یک رتبه میگرفتم تمام اینها که حساب شد، شدم حداکثر رتبه پنج حقوقم شد ماهی پانصدوبیست تومان تفاوت این ماهی فلانقدر را هم گرفتند شش هفت هزار تومان پول بما دادند. این شش هفت هزار تومان پول که وضع ما را بکلی عوض کرد کافی بود برای ...

سؤال : درجه سالی

آقای دکتر محجوب : در سال بیست و شش، بیست و هفت، بیست و شش بیست و هفت این کافی بود برای اینکه من بر روم اروپا . بیایم به اروپا و تحصیلاتم را در همین رشته علوم سیاسی ادامه بدهم پول هم چنانکه ملاحظه میفرمایید داشتم مسئله نظام وظیفه ام هم حل شده بود آن ماجرا دیگری دارد که حالا لزومی ندارد عرض بکنم .

سؤال : یعنی معافیت پیدا کردید

آقای دکتر محجوب : بله . بله . معافیت پیدا کرده بودم . ولی فعالیت سیاسی همانطور که فرمودید که بعد از شهریور یکی از آن کسانی هم که توی تله افتاد خود بندۀ بودم در حزب پرافتخار توده ایران مشغول فعالیت بودم چون اهل قلمزدن هم بودم ، بهره کشی شدید از بندۀ میکردند روزی چهارده ساعت بنشین و قلم بزن و مقاله بنویس و چه بنویس و چه بنویس ترجمه بکن و کار بکن و چه و بعدکه میخواستم بر روم گفتند که نه رفیق حزب به وجود شما احتیاج دارد و اگر که شما بخواهید بروید حزب شمارا اخراج میکند و ما هم که اعتقادمان ...

سؤال : یعنی میخواستید بروید به خارج

آقای دکتر محجوب : بله . بعضی ها که زرنگتر و با هوشتر از ما بودند، زرنگتر بودند

اعتنای نکردند و آمدند تحصیلشان را کردند . از جمله میتوانم دکتر منوچهر تسلیمی را اسم ببرم که آنروز مهندس تسلیمی بود و آمد و اعتنای نکرد باینکه آقایان بخواهند بیرونش بکنند یا نکنند . بنده ابله تر بودم ماندم و این پول را هم خورد خوردم و بعد گفتند دوره دکتری در دانشگاه تهران بازمیکنند و ما رفتهیم آنجا اسم نوشتم برای دوره دکتری علوم سیاسی و صد توانم هما زما گرفتند و یک چند روزی کلاس را دایر کردند معلوم شد صدها لیسانسیه از شصت ساله و پنجاه ساله آمده اند دا وطلب ورود باین دوره دکتری هستند تا ما که پارسال پیرار سال از دانشکده درآمده ایم و بعد از چند روزی دیدند نه خیر نمیتوانند ادامه بدهند دوره دکتری منحل شد، نه استادش را داشتند و نه دانشجوونه برنامه

سؤال : پولها را پس دادند

آقای دکتر محجوب : پول را خوردم . صد توان ماراخوردم و آن کارهم نشد و درنتیجه ما تا آمدیم چشم بهم بزنیم چهار سال گذشت تا بنده شدم بیست و هفت ساله . حالا دیگر کم کم مسئولیت در اداره پیدا کرده بودم و مدیر اداره شده بودم و عرض کنم که قدری وضع بهتر شده بود . گفتم خوب این که نشد حالا هم من علاقمند بودم به ادبیات گفتم بروم دانشکده ادبیات اسم بنویسم ، رفتم بیست و هفت سالگی دوباره تحصیل شروع بکنم سال اول دانشکده ادبیات حالا یک بدبختی دیگر پیش آمده . چون دانشجویان توده ای میآمدند و عده ای بودند که شغلشان دانشجویی بود و از این مدرسه بآن مدرسه میرفتند که شلوغ بکنند و سرو صدا و میتینگ بدهند از این جهت دولت تصویبناهه ای گذراند که کسانی که یک لیسانس دارند حق اسم نویسی برای لیسانس دیگر ندارند

سؤال : عجب !

آقای دکتر محجوب : بدون هیچ مجوزی فقط یک لیسانس برایشان بس است خلاصه اش همین است ولی جان کلام این بود که میترسیدند اینها توده ایها بروند شلوغ کنند مدرسه را و جلو این کار را میخواستند بگیرند ، بخصوص که کسانی که لیسانس گرفته بودند سن و سابقه شان هم زیادتر بود و بهتر میتوانستند بچه هارا تحت تاثیر قرار بدهند ، اینست که بنده این مانع سر راه کارم پیدا شد ولی خوشبختانه یک دوستی داشتم

رفتم پهلویش که متصدی اسم نویسی بود ، گفتم برادر من میخواهم دانشکده ادبیات بیا یم درس بخوانم، آخراً این که نمیشود ، گفت که بهیچ کس نگو دیپلمت را بردار بیا و مطلقاً " هم از دهانت در نیاید که من لیسانسیه هست" بیا اسمت را اینجا بعنوان دیپلمه بنویس ، ما هم آمدیم اسممان را نوشتم و با اینکه من توده ای بودم ولی بدلیل کارکردن در شعبه مطبوعات از تظاهراًت علنی معاف بلکه ممنوع بودم ، برای اینکه یک هفت هشت نفری بودند از این بچه های جوان (پایان نوار ۲ الف)

شروع نوار ۲ ب

آقای دکتر محجوب: بله . عرض کنم بر میگردم به مطلب که ما یک عدد بچه های جوان بودیم که مطبوعات حزب را اداره میکردیم بنابراین قصد شلوغ کردن واينها نداشتیم بنده میخواستم بروم تحصیل کنم آنجا ، آن دوست گفت دیپلم را بیاور و اسمت را بنویس و ما هم دیپلم را بر دیم و اسممان را نوشتیم ولی با زهم ایندفعه که دیگر اداره گرفتا ری نداشت کارهای حزبی اجازه نمیداد که ما برویم مدرسه در نتیجه ما

سئوآل : معذرت میخواهم دکتر ، شما در دوران فعالیتتان توى مجلس افکارسیاسى پیدا کرده بودید .

آقای دکتر محجوب: بله بله

سئوآل : مقصودم اینست که در همان محیط کارمندان مجلس

آقای دکتر محجوب: اول اول بعد از شهریور که خوب محیط آزاد شده بود برای فعالیت سیاسی خیر، بنده قبیل از آن تمايل پیدا کرده بودم، روزنامه هم میخواندیم اول مثلًا "روزنامه ستاره" که مرحوم ملکی مینوشت فحش به رضا شاه و اینها خیالی برای ما گیرائی داشت و اولش وحشت میکردیم که چطور این هارا مینویسند بعد کم کم و

سوال : ملکی خلیل ملکی

آقای دکتر محجوب: نه خیر . احمد ملکی . عرض کنم که بعد کم کم آنهم دیگر فحش چقدر میشود داد که جالب باشد برای مردم ، کم کم آنهم از سه افتاد کارش و بعد حزب‌ها شروع شد و حزب‌پیکاری راه افتاد و باز حرفهای میزد که جوان پسندبود ، همان خسرو اقبال و تفضلی . روزنامه نبردی ترتیب دادند و من یک رفیقی همداشتمن از دبیرستان که خوشبختانه هنوز دوستیمان با او حفظ است و الان هم مقیم پاریس است و دکتر متخصص قلب شده است و سالها در شوروی بسر برده و در زندانهای آنجا بوده است و در تبعید و کار اجباری وارد و دوگاه کار اجباری سیبری بوده و بعد در همانجا تحصیل طب کرده و او هم داستان پرماجرائی دارد این رفیق خیلی خیلی نزدیک جان در یک قالب من بود و با هم باین راهها کشیده میشدیم ، اول به حزب پیکار و آن دوست من قبل از حزب‌پیکار در یک حزب کبودی بود که آقای نوبخت و همین تیمسار آریانا و یک چند تای دیگر عضو اداره کننده آن بودند و احیانا "شاید تمايلات فاشیستی یا آلمان دوستی هم داشت عضو شد و عربخ کنم که بعدیک عده‌ای از آنها را گرفتند بعد او آمد بحزب‌پیکار و کشیده شدیم با آنجا و خلاصه سرمان می‌جنبید و بنده وقتی که رفتم

سئوآل : معذرت میخواهم حزب پیکار هیچگاه چپی دیگر نبوده نزدیک حزب تسدوده و اینها که نبوده ؟

آقای دکتر محجوب: نه خیر، نه خیر جنبه ملی داشت. احیاناً شاید یک خورده بوی فاشرستی واینها از آن می‌آمد، و آنروز چون آلمانها رو به پیشرفت بودند با تبلیغاتی هم که در دورهٔ رضا شاه شده بود مردم ایران نه بخاطر آلمانی که درست نمی‌شناختند، بلکه بخاطر دشمنی با روس و انگلیس، سمباتی نسبت به آلمان داشتند. بخصوص که طرف پیشرو هم بود و فکر می‌کردند که کلک اینها را خواهد کند اینست که این تمايلات علیرغم متفقین که آمده بودند مملکت مارا اشغال کرده بودند، این تمايلات در بین جوانها زیاد بود و کسانی که می‌خواستند که دور و بر شان یک عده‌ای را جمع بکنند و احیاناً "سوداگری بکنند با این کار سعی می‌کردند، با این قبیل حرفها مردم را جلب بکنند. البته چاشنی وطن پرستی و باید در راه وطن مرد و مملکت در حال اشغال است و بزبان بیزبانی که اینها بیگانه اند، آمده اند اینجا غلط کردن آمده اند و همه چیزما را می‌برند و نمیدانم این صحبت‌ها هم بود و خلاصه حرفها جوان پسند بود. ولی

در داخل حزب نه تشکیلات منظمی بود نه حوزه هایی اصلاً "اصول تشکیلاتی کسی بلدنبود". اول کسی که اصول تشکیلات حزبی را منتشر کرده روزنامه بصورت مدون، آردشیر (آرداشن) او نسیان بود که مقالات بسیار جالبی آنروز برای ما داشت که برای اولین بار اینها را میخواندیم (شاید هزار نقص داشت و حتماً "داشت شکی نیست، ولی برای اولین بار این مسائل مطرح میشد) آرداشن او نسیان که نمایندهٔ ارامنه شمال ایران بود در مجلس و توده ای بود یک سلسله مقالاتی در روزنامهٔ رهبر، اول ارگان حزب توده و بعد روزنامه مردم (مثل اینکه دیگر نرسید به آن) بنام اصول تشکیلات حزبی مینوشت و اینکه کسی که عضو حزب میشود بچه ترتیب باید عضو بشود و بعد چه وظائفی دارد و بعد چه حقوقی دارد و چه ترتیباتی باید بکندوفعالیت حزبی بچه صورت است و آموزش بچه صورت است و آموزش سیاسی چیست. اینها هیچکدام در حزب پیکار وجود نداشت. طی تشریفات خیلی "رمان‌تیکی" میبردن‌دیک اطاقی و شمعی روشن بود و تاریک بود و آنجا قسم میخوردن‌نمیدانم به پرچم و این صحبت‌ها و بعد هم همین روزنامه هم بود که میخربند و یک باشگاهی هم بود که یک مقداری ورزش میکردند توانی آن باشگاه و یک مقداری هم لیموناد و عرض کنم که سینالکو و ...

سؤال : محل آن کجا بود

آقای دکتر محجوب : محل باشگاه در خیابان سپهسالار فعلی بود که سالها بعد از اینکه باشگاه حزب پیکار برچیده شد مرحوم منوچهر مهران آن باشگاه ورزشی را که همانوقت هم مشغول ورزش بود، آن باشگاه را نگه داشت با اسم باشگاه نیرو و راستی، وبعد هم بعداز مرگ مرحوم مهران گویا آنجا اجاره بود، خانمش خانم منیراصفیاء (که بعد شدمیرمهران تا سالها بعد شوهر کرد به آقای جزئی و شدمیر جزئی) این خانم گویا خانه ای داشته اند، شاید پدری، من درست نمیدانم، در کوچه سید هاشم در خیابان شاه آباد، آن خانه را تبدیل کرد به باشگاه ورزشی و سالیان سال ادامه میداد مجله ای هم بنام مجله نیرو و راستی منتشر میکرد و خانم با کمال لیاقت و با کمال قوت و قدرت، این زن ظریف نازک که هیچ هیئت ظاهریش بهیچوجه به آدم ورزشکار شباhtی نداشت، این باشگاه را اداره کرد و کرد و کرد و باشگاه قهرمان پرور در حقیقت شناخته شده بود. ولی حزب پیکار چیزی که مربوط به تربیت حزبی باشد و اصول تشکیلات باشد و حتی حرفی که بشود مثلًا "هر هفته یک مطلبی را

طرح کنند و بگویند و بشنوند با اعضای حزب، نبود، جز همان روزنامه، ارگان که میخوانندند و همین . بنابراین انضباط حزبی و سایر مسائل، آموزش حزبی، تربیت کادر، آموزش سیاسی دادن و این مسائل هیچ نبود، و ما وقتی که وارد شدیم در مجلس بعد کم کم وکلای فراکسیون توده و همچنین وکلای اقلیت که همه آنها تمايلات ملی داشتند، روی ایستادگی که دربرابر دولتها میکردند و لحن مخالفی که داشتند، توجه ماها را جلب کرد و کم افتادیم تا توی تله حزب توده، و این قصه اش هم عبارت از اینست که بعد از اینکه بنده بسمت تنديسي انتخاب شدم اوائل دوره چهاردهم با زهم اداره به تنديسي احتياج داشت. یادم رفت آنروز بگويم که پنجاه صوت نفری که آمده بودند امتحان بدنه از ميانشان دونفران انتخاب شدند يكی بنده بودم که بلافاصله همانروز انتخاب شدم، يكی آن نفر دوم بود که مدتها سرگردانی داشتند و گرفتاري داشتند و درشك و شبهه بودند که آيا قبولش بکنند یا قبولش نکنند. برای اينکه درست صلاحیت کافی و کاملی هم در این زمینه نداشت. خلاصه بعد از پنج شماه بالاخره تصمیم گرفتند. ماشین نويس بود دروزارت کشاورزی . تصمیم گرفتند آوردنیش به مجلس و دیگر از آن امتحان کسی قبول نشد، ولی با زهم احتياج داشتند. او اخر دوره یکبار دیگر امتحان گذاشتند و چند تائی با زازد و سلطان ما وارد شدند بعد از یکسال، یکسال و نیم که ما سابقه داشتیم و از جمله آنها مرحوم سیاوش عماد بود که انتخاب شد. عظیم عسکری بود و کس دیگری الان یاد نمیست که آمده باشد. آقای سیاوش عما دوقتی وارد مجلس شد عضو حزب توده بود و ما هم چون برای رجذب شدن به گفته های نماینده ها، خوب اینها وکلای زبده، مجلس بودند و ناطق های درجه، اول حزب بودند: ایرج اسكندری بود، دکتر فریدون کشاورز بود، دکتر رضا رادمنش بود، تقی فداکار بود که موقعیتی داشت در اصفهان فوق العاده، مرحوم پروین گنابادی بود استاد پروین گنابادی، آقای شهاب فردوس بود، عرض کنم اردشیرا وانسیان بود (اردشیش همان ارمنی شده، اردشیر است)، و عبدالصمد کام بخش که بيشتر زندگی و دوران تحصیلش را در شوروی گذرانیده و به روسی بيشتر از فارسي تسلط داشت و بسیار هم با هوش و حیله گر و مسئول تشکیلات کل حزب بود. اینها همه شان يكی از يكی سخنگو تر و پرجرأت تر، بعد ناطق های اقلیت مرحوم مصدق بود که در درجه اول بود و اول همه از میان اقلیت الان بخطه نمیاید شاید باید فکر بکنم تا ناطق بر حسته دیگر در نظرم بباید که عرض بکنم از آنطرف سید ضياء الدین بود مرد سخنور "برو" ای بود خیلی در سخن، بخصوص على دشتی بود که با زناطق خیلی زبردستی بود. در دوره های بعد سخنواران درجه یک بيشتری هم آمدند مرحوم عباس میرزا اسکندری يكی از بهترین ناطق های بود که در عمرمان دیدیم، مرحوم جمال امامی که اول در مجلس یک کلمه حرف نمیزد ولی بعد

که رو بروی مصدق قرار گرفت شروع کرد و چون مرد خیلی دلیر پر جراتی هم بودو نماینده اکثریت بود جزء ناطق های درجه اول مجلس بشمار آمد.

سؤال : بفرمائید

آقای دکتر مجوب : صحبت ناطق های درجه اول بود در مجلس که بعد از اینکه وکلای جبهه ملی راه پیدا کردند در مجلس و بعد از اینکه فراکسیون توده رفت و دوره چهاردهم تمام شد از دوره پانزدهم یک سری وکلای تازه آمدند که بوسیله قواوم السلطنه انتخاب شده بودند بعد با خود قواوم السلطنه از در مخالفت در آمدند . قواوم السلطنه سقوط کرد یک مدتی گذشت بعد مسئله تیراندازی به شاه پیش آمد و کابینه ساعد روی کار بود ، حزب توده را غیر قانونی اعلام کردند و بعد از آن یک نوع دیکتاتوری در حقیقت و محدودیت آزادی پیش آمد و یک عده ای از وکلای زبان با اعتراض گشودند . دکتر بقائی مثلاً از آن کسانی بود که آن موقع گل کرد و آن استیضاح معروفی که از دولت ساعد کرد و روزهای متوالی در باره او سخن گفت و وجا هت کامی کسب کرد و بعد جبهه ملی در دوره بعد که گویا دوره شانزدهم بود وکلای جبهه ملی راه پیدا کردند توی مجلس اینها هم بینشان ناطق های خوب وجود داشت و از جمله همین دکتر بقائی کرمانی مثلاً "سود مرحوم دکتر شایگان بود و دیگران که بعضی از آنها شاید ناطق خیلی خوبی هم نبودند ولی به حال آبروئی کسب کردند مثل حسین مکی که سرمسئله نفت و مخالفت او ، مهندس حسیبی از بیرون با وکمک میکرد و او روزهای متوالی پشت تریبون ایستاد و حرف زدو با لاخره کار منجر به ملی شدن صنعت نفت شد . در این روزگارها بیشتر وکلای جبهه ملی و همچنین عباس میرزا اسکندری چنانکه عرض کردند و جمال امامی و اینها جزو ناطق های خیلی خوب مجلس شوری بودند و بخصوص برای ما که جوان بودیم و خیلی با صلاح لوح مان نقش پذیر بود (لوح خاطرمان) بسیار این دوره ها و این گفتگوها و این مانورهای سیاسی و مسائلی که اتفاق میافتاد برای متأثیر داشت . از طرف دیگر همچنان که عرض کرد افراد اداره تندنویسی همه کسانی بودند که بصورت مسابقه میآمدند ، چون باید آدم فنی باشند ، هم معلوماتشان باید خوب باشد نسبتاً " بدليل اینکه مذاکرات مجلس همه چیز توییش گفته میشد ، از مقدمات علم و اجتماعی گفته میشد ، آیه قرآن خوانده میشد ، حدیث خوانده میشد ، ضرب المثل فرانسه گفته میشد ، لاتین گفته میشد ، مباحث مالی ، اقتصادی ، اجتماعی ، دینی ،

سیاسی ، جغرافیائی انواع و اقسام مطالب و اگر کسی وارد آن مسائل نبودنیستی توانست درست بنویسد . هم در آنجا^۱ از یکطرف مجلس درس بود هم خود اداره تندیسی بصورت یک مرکزی درآمده بود از با استعداد ترین کارمندھائی که در مجلس شوری همه شان بصورت مسابقه و روی لیاقت شخصی آمده بودند و بسیاری هم باین دلیل آمده بودند که تحصیلشان را ادامه بدهند وقتی تحصیلشان تمام میشد آن کار را رها میکردند و میرفتند^۲ بعضی از آنها به کار آزاد میرفتند بعضی ها بادارات دیگر میرفتند، انواع و اقسام کارها . بندۀ در آنجا توقف در اداره تندیسی بسیار طول کشید، دلیلش هم این بود که عرض کردم که سه سال دوره^۳ لیسانس، اول لیسانس حقوق را خواندم ، چهار سال منتظر شدم بلکه یا به اروپا بروم یا تحصیل علوم سیاسی را در تهران دنبال بکنم و بعد از آنکه دیگر فکر کردم نمیشود تازه رفتم به دانشکده ادبیات ، چهار سال و سه سال هفت سال ، سه سال دوره^۴ لیسانس دانشکده ادبیات بود که آنرا بگیرم که میشود ده سال ، دو سال دوره^۵ دکتری را دیدم دوازده سال، هفت سال هم نوشتن رساله دکتری طول کشید ، دلیلش این بود که رساله دکتری من قرار بود کتاب درسی بشود و موضوع خیلی مهمی بود راجع به سبک‌شناسی شعر بود و به‌حال طول کشید و بعد هم زن و بچه و گرفتاریهای مختلف دیگر انواع و اقسام . وقتی که بندۀ تحصیل به پایان آمد نوزده سال سابقه خدمت داشتم و سالها بود که حد اکثر رتبه ۹ بودم و معاون اداره تندیسی بودم و با اینکه از روز اولی که رفتم توی اداره کار بکنم مخالف استفاده دولتی بودم . بندۀ از کسانی بودم که فکر میکردم که بهتر است خدا این توفیق را بمن بدهد که در استخدام دولت نباشم ولی متاسفانه وقتی تحصیل تمام شده بود ۱۹ سال سابقه خدمت داشتم یعنی دو سوم مدت خدمت هر کسی که معمولاً در دستگاه دولتی سی سال است ، تقریباً " گذشته بود و بعد هم بلافاصله پیشنهاد شد بمن که بیایم و دانشیاری دانشگاه تربیت معلم را قبول بکنم . در حالی که باید در آن روزگار استادیار میشدم و چهار سال استادیار میبودم و بعد امتحان دانشیاری میدادم و همه^۶ اینها را بمناسبت سوابقی که داشتم و مقالاتی که منتشر کرده بودم و کارهایی که کرده بودم ، همه اینها را صرف نظر کردند که در حقیقت در یک موقعیت ممتازی بمن پیشنهاد شد که بروم و مستقیماً " دانشیار بشوم و طبعاً " دیگر من هم بعد از ۱۹ سال خدمت طبیعی بود که می‌پذیرفتم . و از آنجا مستقیماً رفتم به دانشگاه تربیت معلم که آنروز اسمش دانشسرای عالی بود و آن روزی که من رفتم . دانشسرای عالی منحل شده بود و بجاش یک دستگاهی بنام سازمان تربیت معلم و تحقیقات

تربیتی برقرار شده بود که البته اساس آن و کادر وکلاها و زندگی‌ش همان دانشرا یعنی بود و بعد هم اسمش را باز مجدداً "عوض کردند و بصورت دانشگاهی درآمد بنام دانشگاه تربیت معلم که بنده در آن دانشگاه استاد بودم و بعد البته در دانشگاه تهران هم بصورت مأمور درس میدادم. دانشگاه تربیت معلم یک مقداری وقت من را در اختیار دانشگاه تهران گذاشت بود که در تمام سالهای که من در آن دانشگاه بودم، در دانشگاه تهران هم درس میدادم.

سؤال : آقای دکتر شما در تمام این دوره ایکه در مجلس شوری بودید و بدليـل شرکت در یک حزب سیاسی مهمترین حزب سیاسی ایران در آن زمان و دیدن این بساط سیاست هیچ وقت بفکر این که یک "کاربر" سیاسی داشته باشد نیافتادید یا اینکه کشیده شدید به استادی و معلمی یعنی انتخاب و میل و تمايلات و رغبت به سـوی کاربر سیاسی هیچ وقت نداشتید.

"آقای دکتر محجوب : نه. مسئله اتفاقاً "دقیقاً" همین هست که فرمودید ، من حقیقتاً برای سیاست ساخته نشده ام ، نه برای سیاست و نه برای کار اداری و بشـما الان عرض کردم که من پیش از اینکه بروم به اداره و پیش از اینکه ادامه بدهم فکـر میکردم که من این کار را اینقدر ادامه میدهم که تحصیلم تمام بشود و بعد یک فکـری برای کار خودم میکنم . همیشه این فکـر را داشتم و اصلـاً دوست نداشتـم در استخدام باشـم ، بعد بطور حتم دوست نداشتـم که ادارـی باشـم ، این هم مسلم بود برایم یعنی هرگز مقامات ادارـی از قبـيل مدیرـکل و رئـيس ادارـه و این مقامات هیچ وقت جلب نظر مرا نکرد در مورد فعالـیـت سیـاسـی هم تا آنوقـتی کـه عقـیدـه سـیـاسـی داشـتم باز عقـیدـه اـم عـقـیدـه اـی بـود کـه با آـن دـستـگـاه سـیـاسـی مـملـکـت چـون جـور نـبـود بـنا برـایـن فـکـر مـیـکـرـدـم و اـگـر آـن رـوز فـکـرـی مـیـکـرـدـم کـه کـارـبرـسـیـاسـی دـاشـتـه باـشـم ، باـزـهم در دـستـگـاه دولـتـخـیر ، عملـیـتـبـود ، و بعد اـز مـدـتـکـوتـاهـی هـم متـوجه شـدـم کـه اـصلـاً من برـایـکـار سـیـاسـی سـاختـه نـشـده اـم . حتـی در حـزـبـتـوـده هـم بـیـشـتر فـعالـیـتـی کـه مـیـکـرـدـم هـماـنـطـورـی کـه عـرـضـکـرـدـم فـعالـیـتـقـلـمـی بـود و فـعالـیـتـفـرـهـنـگـی بـود و رـوزـنـامـه نـوـیـسـی بـود . مـثـلاً در تـشـکـیـلـاتـهـرـگـز سـعـیـنـکـرـدـم کـه مـسـؤـلـیـتـی پـیدـاـکـنـم در حـالـی کـه تـرقـیـحـزـبـی مـرـبـوـطـبـود بـه مـسـؤـلـیـتـتـشـکـیـلـاتـی ، و اـزـاـین گـذـشـتـه حتـی هـماـنـوقـتـ مـثـلاً" کـه بـعـضـی اـز آـنـهـاـی کـه خـیـلـی آـتـشـشـان تـنـدـبـود گـاهـی اـزـمـنـخـرـده گـیرـی مـیـکـرـدـنـد . مـرا

مورد انتقاد قرار میدادند که رفیق چرا حافظ مثلاً" میخوانی ، یا توچرا نظایر میخوانی ، البته من هیچ وقت اعتنایی با یعنی حرفها نکردم و فکر میکردم ، بدون اینکه واقعاً" خیلی عمیق باشم در این مسائل ، ولی بطور سطحی فکر میکردم که به حال چه مملکت ما رکسیست باشد چه هرچیز دیگر باشد این بزرگان را باید شناخت و مملکت نمیتواند اینهارا از دست بدهد . البته بطور مبهم هم میدیدم که بزرگان خود اتحاد شوروی همه مورد تقدیس و تکریم اند و بنا بر این هیچ دلیل ندارد که آثار بزرگان مارا ، مانخوانیم ، اینست که از اول دنبال این کار بودم و چیزی که مورد توجه من بود یعنی چیزی که بلند پروازی من ، در حقیقت ، از روزی که تحصیل عالی کردم ، در نتیجه دیدن مقام معنوی استادان برجسته دانشگاه و احترامی که خودم شخصاً" برای آنها قائل بودم ، بنظرم آمد که بالاترین مقامی که کسی ممکن است داشته باشد همین است که در آن وضع و موقع اجتماعی قرار بگیرد که مثل این استادهای من طرف احترام باشد . من در دانشکده ادبیات مثلاً" تا وقتی که در دوره دکتری بودیم وزن و بچه داشتیم و تحصیلات مفصلی کرده بودیم و اینها "جلوی استادمان نمی نشستیم یا دستش را میبوسیدیم و با کمال میل یعنی استاد بما نمیگفت بیائید دست من را ببوسید ولی ما خودمان این کار را میکردیم ، و این را اسباب افتخار خودمان میدانستیم . البته استادانی که بنظر خودمان میآمد و اشتباه هم نمیکردیم . البته در اینکه اینها شایستگی داشته باشند و چون خیلی تاثیر زیاد داشتند اینها "برجسته هاشان" در تربیت من ، اینست که من همیشه هم خودم را وامدار اینها میدانستم و میدانم ، وهم بر اثر احترام فوق العاده ای که برای اینها قائل بودم طبیعی بود که فکری که میکردم این بود که اگر ممکن باشد من هم بتوانم به یک چنین وضع اجتماعی برسم . من خیلی علاقه خاص بجهت اینکه حتی سرکلاس بر روم وظیفه تعلیم را "علمی را" بعده بگیرم نداشم ، اما کسی که باصطلاح بیـ مراحلی میرسد از تحصیلات طبعاً" یکی از کارهای هم که قاعده ای" باید بکند اینست که یک عده ای را تعلیم بدهد و کار علمی جزئیش بود ، همیشه سرمشق من در زندگی ، که البته من کوچکتر از اینم که بتوانم طرف نسبت با چنین کسانی چنین بزرگانی قرار بگیرم مثلاً" مرحوم دهخدا بود که بعنوان مُثُل اعلای آدمی که فکر میکردیم که خوب این آدمی است که حق است آدم یک چنین کسی سرمشش باشد در زندگی ، با مرحوم قزوینی مثلاً" ، مرحوم فروزانفر بود ، مرحوم بهار بود مثلاً" ، مرحوم بهمنیار بود ، مرحوم جلال همایی بود ، اینها کسانی بودند که ما فکر میکردیم که بنده

یعنی شخصاً" فکر میکردم که اگر آدم یک موقع اجتماعی نظیر اینها داشته باشد اینها بیش از هر وزیری بیش از هر نخست وزیری طرف احترام هستند و ستایش والبته شاید تجربه مجلس من هم در این وسط بی اثر نبود . برای اینکه در آن دوره های آزادی میدیدیم که مثلاً" یک وکیلی یک کسی که خودش با هزار دوزوکلک و با هزار وسیله انگیزی آمده و سراز صندوق درآورده بعدمیآمد پشت کرسی خطابه مجلس و نخست وزیر را مثلاً" یا وزیر را سکه یک پول میکرد و هرچه از دهانش در میآمد حق و ناحق و درست و نادرست اینها را مورد کمال حمله و بی احترامی واينها قرار میداد و ميرفت پائين، و درنتيجه ما ميدیديم که اين مقاماتي که ظاهرش اينست که اين آقارا تعظيمش ميکنند و تكريمش ميکنند و توی اطاق ميروند زنگ ميزنند، سوار ميشود ، ونميدانم فلان ، در حقيقت تمام اين امتيازات به اينکه، يك آدمي که شاید از نظر اجتماعي يك آدم خيلي با ارزشی هم نيست بيايد اينطور به آدم حمله بکند، اين ارزش را ندارد و بهمين دليل در چشم ما که آنجا در مجلس بوديم اين اشخاصي که هيئت اداره کننده مملكت بودند در حقيقت قيافه، واقعيشان بيشتر نمودار ميشد و دیگر ما وزیر را بچشم آدمي که توی وزارت خانه اشنفر اول است و حاجب و در بان دارد و بياو برو و اجازه بگير ونميدانم وقت بگير و رئيس دفتر واينجوري، نمي ديديم بلکه يك آدمي که ميآيد آنجا می نشيند و ميآيند هرجوري ميخواهند سکه يك پولش ميکنند واينها ، همین باعث شده بود که اين مسائل واقعاً" از چشم من بيفتد. بخصوص که ميديديم وقتی اينها عزل ميشند يا موقعيتاً متزلزل ميشدکه دیگر بدتر ، گاهی مثلاً" کابينه راي اعتماد نميگرفت بعد اين وزراء که شايد دقیقاً" بآنها برهم خورده بود البته، پياده بر ميگشتند برونند به خانه شان . خوب يك چنین موقعيتی بخصوص برای شخص بنته طوری بود که خيلي چشمگير نبود ، در حالی که مثلاً" ميديدم دهخدارا" در تمام مجلس چهاردهم همچه يك اقليل چهل نفری يك طرف بود ، يك اکثريت هشتاد نفری يك طرف، تقریباً" در روزهای آخر، آخرین روزهای مجلس يك طرح قانونی تهیه کردند عده اى ازوکلا بقييد دوفوريت مبني براینكه

سؤال : چه دوره اى فرموديد

آقای دکتر محجوب : دوره چهاردهم . دقیقاً" میتوانم بگویم که اوآخر سال ۲۵ بود یا اوائل سال ۲۶ حتماً" از اردیبهشت ۲۶ بعد نبود مسلمان . طرحی تهیه شد در

روزهای آخر مجلس چهاردهم که مجلس شورای ملی اعتبار لازم را برای چاپ و انتشار لغتنامه دهد خدا هر سال در ضمن بودجه خودش منظور میکنند کار چاپ و انتشار لغتنامه را بعده میگیرد تا وقتی که انتشار این کتاب تمام بشود و برای این کار دستگاه لازم و افراد لازم و چاپخانه لازم و اطاقهای لازم را از کاخ بهارستان در اختیار مرحوم دهد خدا قرار میدهد. این تنها و تنها یعنی فقط یک قانون در مجله چهاردهم به اتفاق آراء با رای موافق اقلیت و اکثریت هردو تصویب شد و آن طرح چاپ و انتشار لغتنامه دهد خدا بود. خوب یک چنین موقعیتی اگر کسی پیدا بکند و بعد هم دیدیم که همه اینها، مثلاً "مرحوم دهد خدا، خودش یک مدت کوتاهی جزء مبارزهای سرسخت سیاسی بود. اونویسنده روزنامه صورا سرافیل بود و سر دبیر صورا سرافیل در حقیقت بود و نویسنده چند پرنده و سایر مسائل ولی بعد از مدت کوتاهی این کار را رها کرد. حتی با آنکه از دو سه جا انتخاب شده بود به نمایندگی مجلس نیامد و رفت دنبال کار علمی این بود که بنده سرمقدم ب شخصه بیشتر این قبیل افراد بودند تا کسانی که دنبال کاریر سیاسی و این مسائل میرفتند.

سؤال : یک مسئله دیگر ، الان که شما فرمودید من را یاد یک مطلب دیگرانداخت اگر مایل باشید میشود دیرتر هم راجع با آن صحبت کرد شاید وقتی که وارد ...

آقای دکتر محجوب : حالا بفرمائید

سؤال : شما از نظر "ایدلولوژیکی" یا فرهنگی برخوردي با حزب توده داشتید یعنی عدم توافق مثل خود من ، که اوائلی که دیگر شروع شد یعنی دوره تزلزل من نسبت به این "ایدلولوژی" با عدم توافق با دستورها یا شعارها بود.

آقای دکتر محجوب : بله ، بله

سؤال : مثلاً چیزهایی نوشته باشید که چون روزنامه نگارما بودید مسئولیت مجله هفتگی داشتید .

آقای دکتر محجوب : روزنامه روزانه ، روزنامه مخفی ؟

سؤال : بله این را خودتان خواهید گفت ، شما برخوردهای داشتید یعنی واقعاً جا هایی که دیگر آنها برایتان مسئله را نمیتوانستند حل کنند.

آقای دکتر محجوب : بله برخورد فراوان بود ، برخورد فراوان بود والبته شما که خوب میدانید من برای کسانی که این تربیت حزبی را نداشتند میگویم که در حزب کمونیست واصله در حزاب چپ یک نوع " سانترالیزم " یکنوع مرکزیت وجود دارد می گویند دموکراسی هست و " سانترالیزم " هم هست و در حقیقت بعد از اینکه کنگره آمد و دستگاه رهبری حزب را انتخاب کرد این دستگاه رهبری در دوره انتخاب ش اختیار دارد و میتواند حزب را اداره بکند و برطبق انصباط حزبی باید ارگانها از تصمیمات دستگاه رهبری پیروی کنند، مخصوصاً در وضع مخفی وقتی حزب قرار میگیرد که بهمین ترتیب شده بود ، این مرکزیت با زهم شدید تر میشود و درنتیجه کمیته مرکزی مخفی بود ، کنگره حزب را نمیتوانستند تشکیل بدهند، سالها بود گذشته بود، افراد کمیته های ایالتی و امثال اینها انتصابی میشدند کمیته مرکزی هم همانی بود که بود و آنوقت درنتیجه چون محلی نبود برای بحث و انتقاد مثل کنگره ها، کنفرانس های حزبی ، کنفرانس های علمی و امثال اینها طبعاً" کسانی که مخالفتی داشتند و حرفي داشتند این باقی میماند . یکی از مسائل بسیار بسیار مهمی که بکلی مارا ناراحت کرده بود ، فوق العاده و البته اثرش در روزنامه پیدا نمیشد ، برای اینکه روزنامه ، روزنامه ارگان بود اگر ما چیزی نوشته بودیم که با آن موافق نبودند چاپ نمیکردند ، بنابراین مسئله منتفی بود . بعلاوه " دیرکتیو " اصلی یعنی دستور اصلی از طرف حزب داده میشد و ما روی آن گروه باید چیز مینوشیم برای اطاعت از دیسیپلین حزبی ، ولی خوب این مسئله باقی بود . یکی از مسائل وضع و موضوعی بود که ما در برابر ملی شدن صنعت نفت انتخاب کردیم که مصدق شعار ملی شدن صنعت نفت در سراسر ایران را داده بود و حزب توده که قبله هم گفته بودند که مملکت شمالی حريم دارد در اینجا حريم میخواهد و این را گفتند و نوشتن بعد هم او " خوب " در دسرستان ندهم چوب لای چرخ این مسئله ملی شدن میگذاشت ولی این یک نهضت فraigیره همه گیری بود، بهانه ای هم که داشتند در این کار خیلی بهانه مضحكی بودکه : اینها خردۀ بورژوازی هستند یا بورژوازی ملی هستند و چون رهبری انقلابی باید بدست طبقه کارگر باشد بنابراین مانمیتوانیم دنبال اینها برویم . گوئی آقا یا ن تصور میفرمود

که این رهبری را باید در یک جعبه بسیار قشنگی بگذارند و کاغذ کادو هم، در کاغذ زراندود، زرورق بپیچند به بهترین وجهی بگذارند تا طبق صبح بیا و رنده دوستی تقدیم آقایان کنند و بگویند: آقا بفرمائید این رهبری لطفاً "قبول بفرمائید، واين رهبری را بحسب بگيريد و بياييده نهضت را رهبری کنيد، اين که نيسست، رهبری دست هیچ کسی نیست. يك کسی لياقت نشان ميدهد و میآيد اين رهبری را میگيرد، اگر آقایان نتوانستند بگيرند، بهر دليلی که میخواهد باشد و لواينکه حلق بجانب شان باشد، اين رهبری از دستشان رفته و وقتی که رفته در مقابل کاري که جنبه ملی داشته و ديدیم که تقصیر خودشان هم بود، نه شعارها يشان مناسب بود نه روشنان مناسب بود. دليلش هم اين بود که مطالب دیكته ميشد از طرف همسایه شمالی به آنها و اين مسائل، اينست که شروع كردند به چوب لای چرخ گذاشتند و بچه های ما که آزاد بودند و بیرون بودند و توی جامعه رفت و آمد داشتند و پهناوری دامنه این نهضت را میدیدند و سرو صدا را میدیدند و بعلاوه شعارها هیچ عیب و علتی نداشتند درصد جنبه خد استعماری داشت. مملکتی بود میخواست نفتش در اختیار خودش باشد. اين هیچ جايش عيبی نداشت جزا ينكه میخواهیم بگوئیم بله يک رو زی ممکن است همسایه شمالی از ما امتیاز بخواهد، خوب اين که حرف پسندیده ای نیست. باين دليل بارها و بارها و بارها بسیار جلسات متعدد در شعبه مطبوعات تشکيل شد و اين مسئله مطرح شد و بحث شد و تمام تقریباً "باتفاق آراء" تمام اعضاي شعبه مطبوعات جوان بودند، مرحوم احمد حسابی بود، عرض کنم که مهدی قاسمی بود، بنده بودم، جواد معینی بود، عبدالرحیم احمدی بود، محمدحسین تمدن بود، مرد دیگری بود بنام عطای قهرمانی که اين آخر سرها آمده بود، نقاش است و اينها عرض کنم و يکی دوتای دیگر که حالا يادم نیست.

سؤال: درجه سنه هائي

آقای دکتر محجوب: اينها در حدود همان ملی شدن صنعت نفت بیست و نه و سی، سی و يك بود. عرض کنم که ما اصرامان اين بود که باید دنبال کرد اين شعار ملی شدن نفت در سراسر ايران را و چوب لای چرخ مصدق نباید گذاشت. بالاخره مسئول شعبه مطبوعات دکتر فروتن بود که استاد دانشکده علوم بود ظاهراً البته توی فعالیت مخفی، دیگر از دانشگاه رفته بود بیرون. دکتر فروتن نتوانست مارا قانع کند، يادم است که

هفته ای یک جلسه داشتیم که این بصورت جلسه مهمانی توی خانه ها تشکیل میشدواين جلسات گفتگو اتفاقاً " توی خانه خود من تشکیل شد . شب اول دکتر فروتن آمدوجماعت آمدند ونشستیم تا حدود ساعت چهار صبح آنوقتها بطوریکه اینجا فقط دیگر وقتی میرفتند که اگر دیرتر میشد هوا روشن میشد ونمیشد بروند،باید میرفتند ، وکار بجائی نرسید ، گذاشتند برای هفته بعد ، در هفته بعد دکتر فروتن با دکتر جودت آمد و دکتر جودت هم آمد با فروتن نشستند.

سؤال : این که دکتر جودت شخص مهمی بود این را هم بفرمائید.

آقای دکتر محجوب : بله عضو کمیته مرکزی و آدم موثری بود. دو تائی نشستند و باز ما گفتیم و شنیدیم و باز ما استدلال کردیم و حرف زدیم و صحبت کردیم و بخصوص تمدن بیشتر از همه در این زمینه، چون او از همه بهتر بود در آن روزگار، حرف زد و باز هم ما قانع نشدیم ، یعنی نتوانستند مارا قانع کنند ، هفته سوم با دکتر کیانوری آمدند، یادم نیست که جودت هم ، گویا جودت هم آمد سه نفری، فروتن وجودت و کیانوری که آنوقت اس
مستعارش هم جناب سرهنگ بود و یک لباس شلوار فرمی نظامی هم میپوشید ، بالایش را نه ، و معروف بود به جناب سرهنگ برای اینکه قیافه اش هم همانطورها بود آمدند و نشستند باز قضیه تا ساعت پنج صبح ادامه یافت و باز هم ما قانع نشدیم

سؤال : همگی بودید.

آقای دکتر محجوب : همگی بودند و تقریباً " همه برهمنیں عقیده بودند . بالاخره آخر سر دکتر کیانوری در آمد و گفت که خوب رفقا این دستور کمیته مرکزی است و دیگر جای صحبتی نبود ، " سانترالیسم " حزبی است و دستور کمیته مرکزی و آن سیاست ادامه پیدا کرد بدون اینکه هیچکدام از اعضای شعبه مطبوعات با آن موافق باشند و این مسئله را گویا دکتر کشاورز هم توی آن رساله اش نوشته است و تا آن قسمتی که من شاهدش بودم و در جریان قضایا بودم صد درصد صحت آنچه او گفته

سؤال : که " من حزب توده را متهم میکنم "

آقای دکتر محجوب : بله . در این قسمت آنچه نوشته است در آنجا تا آنجا که من

شاهد ماجرا بودم صد درصد با واقع مطابق است، باقیش را من نمیدانم، واین اخلافات بود این برخوردها بود، باعث تزلزل هم شده بود کم کم هم ماداشتی عقلرس میشیم بنده مثلاً "فکر میکردم کار من اصلاً" کار سیاست نیست ولی خوب حالا دست و بالمان بند شده بود یک رنگی هم گرفته بودیم و حقیقت اینست که بعدها هم یکی از دلائل بزرگی که دیگر من از دخالت در سیاست احتراز کردم و احتراز خواهم کرد اینست که چون یکروزی یک جهت سیاسی را گرفته بودم، با اینکه هیچ اجباری بمن جهت ترک آن نشد، حتی به زندان نیفتادم، اعتراضناهه و توبه نامه هم ننوشتم هیچ وقت وکسی من را مجبور به ترک این ماجرا نکرد، بعد از اینکه دیگر ترک کردم. این گروه را به دلائلی که بود، بعد ها دیگر نخواستم در هیچ فعالیت سیاسی شرکت کنم، برای اینکه مبادا بگویند که بله آقای کمونیست دیروز حالاً مده نمیدانم چه شده، اینست که بهتر دیدم اصلاً در کار سیاسی وارد نشوم، همان اندازه تجربه برایم کافی بود که بدانم که من مرد این میدان نبیشم و بهتر است که ببوسم و بگذارم کنار و همین کار را هم کردم.

سؤال : بله . خیلی ممنون . لابد مسائل دیگر هم در مطبوعات روز و یا یومیه و هفتگی واینها داشتید که شاید بعد بشود اطراف آن صحبت کرد .

آقای دکتر محجوب : بله عرض کنم که غیر از این مطلب که خوب طبیعی بود که این یک مسئله سیاسی بود که ما اختلاف داشتیم، بعدها که روشن شد دیدیم که خوب خیلی از این مسائل بوده، مسئله آذربایجان روشن شد، مسئله مسافت کافتا را ذه و تقاضای نفت شمال روشنتر شد، سایر مسائل و انواع و اقسام اینها به کنار، ولی دو مسئله بسیار بزرگ بود که برای من بزرگ بود البته شاید هم اهمیت زیادی نداشت و اینها باعث شد که من بکلی دیگر صرف نظر بکنم از این ماجرا و ببرم و قطع کنم بهر صورت . یکی این بود که در دوره استالین یکنون واقعاً استالین پرستی توی جوانهای ما را بیج بود: عکسش را میزدند توی اطاوهایشان، حرفش را میزدند، سبیلهایشان را مثل او درست میکردند، حرفهای مختلف میزدند و من بحمد الله همیشه بدور بودم از این قبیل تندرویها واقعاً، از این قبیل مرشد داری ها و عرض کنم رهبر داریها و اینها نداشتم، سعی میکردم که خودم یک چیزهایی بفهمم و بعد از مدتی احترامی نسبت به او احساس کردم دلیلش این بود که برای اولین بار دو تا

مقاله استالین که هیچ معلوم نیست و نمیدانم حالا که خودش نوشته بود یادداه بود نوشته بودند که بعد تحت عنوان "درباره مارکسیسم در زبان شناسی"

سؤال : بله . بله . یادم است

آقای دکتر محجوب : ترجمه شد به فارسی قبل از اینکه این ترجمه به فارسی بشود ترجمه فرانسه اش در " اومانیته " منتشر شده بود و نسخه ای از این روزنامه بدست من رسید و این مقاله را بفرانسه در آن روزنامه خواندم با آنکه تحصیلات در ادبیات بود و خوب قاعدها " بحساب خودم را یک کسی میدانستم ، ناسلامتی قلم میزدم آنجا ، حالاجوان بودم البته تجربه ای هم نداشتم ولی به رحال قلم میزدم و کاری میکردم . دیدم که مسائلی اینجا مطرح شده که من از یک کلمه اینها مطلقاً اطلاعی ندارم ، خوب یک آدمی هست که این مطالب را مطرح کرده ، دوم اینکه دیدم این مسئله ای که اگر از من میپرسیدند که مثلاً " زبان جزء زیر ساخت اجتماعی است یا رو ساخت است ، من یک کلمه جواب نداشم با این سوال بدهم . دیدم بعد از آن که این سوال‌ها را مطرح کرده بطوری بآسانی و روانی این سوالات را جواب داده و به نتیجه رسیده که حالا آن نتیجه اش مثلاً شاید تغییر کرده باشد تازگی که نخواندم ولی آنروز بنظرم خیلی بصورت خیلی سهل و ساده ای مطلب را مطلبی که بنظر من یک کلمه هم از آن مطلع نبودم به نتیجه میرساند و استدلال میکرد وجواب میداد و شواهد میآورد . بعد از خواندن این مقاله بنظرم آمد خوب استالین مردی است برای خودش ، حالا باز کاری ندارم که اصلاً مردی هست یا نیست این ماجرا گذشت و ما احساس احترام باو میکردیم و گشاھی هم اگر مقاله ای از او منتشر میشد که بعد هم یک کتابی از او به فارسی چاپ شوروی منتشر شد بنام مسائل اقتصادی سوسیالیسم آن هم مقالاتی داشت بندۀ همانطور که عرض کردم از طریق دیدن آثارش بنظرم آمد که ، خوب ، این مردی است برای خودش . این ماجرا گذشت واستالین مرد و خوشچف آمد بجایش و بعد مسئله استالین زدائی شروع شد و کنگره بیست و دوم بود گویا یا بیست و سوم یادم نیست .

سؤال : کنگره بیستم

آقای دکتر محجوب : آنجا در حقیقت گزارش خوشچف ادعای امہای بود بر ضد استالین و مدارک و مسائل و حرفهایی که الان امروز میدانم آن حرفها همه درست است و بخصوص

با این کتابی که

سئوآل : در سال ۱۹۵۶ ؟

آقای دکتر محجوب : الکساندر مُد و دُف یک کتابی منتشر کرده بنام " در دادگاه تاریخ " و تمام مطالب را با اسناد و مدارک آنچه باید درباره استالین دیده شود دیدم ولی مشکل من چیز دیگری بود : مشکل عبارت از این بود که این آقای خروشچف در تمام دوره زمامداری استالین عضو کمیته، مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی بود و مثل ، بقول عربها " كالْمَيْتِ بَيْنَ يَدَيِ الْفَسَال " مثل مرده ایکه در اختیار مرده شوری قرار بگیرد و هیچ اختیاری از خودش ندارد، او هم هیچ اصلاً نه زبانی، نه سخنی، نه کلامی ، چراً گاهی میگفتند که برای استالین مسخرگی میکرده و صدای گاو در میاورد و صدای خر در میاورد و استالین چپقش را روی سر او که موهم نداشته میزد و اورابه مسخره بازی و دلچک بازی و امی‌داشته . خیلی خوب حالا ماتوی نشريه‌های حزبی میخواندیم که کمونیست باید دارای سرشت ویژه باشد، انسان طرازنو باشد تربیتش چنین باشد ، که گاهی فکر میکردیم ، از شدت سادگی در آن روزگاران که خوب ما که حالا بسیار دور است که بتوانیم کمونیست باشیم . ای کاش که در مقدمات این راه با این مسائلی که میگویند بتوانیم قرار بگیریم ، بعد میبینیم که آقای عضو کمیته مرکزی تمام سالهایی که استالین روی کار بوده جرات‌نفس کشیدن نداشته و همه اینها را نگه داشته تا طرف بمیرد ، بعد آمده ادعانامه صادرکرده ، اگر این، این آدمی است که تو میگوئی و راست است ! پس توجه طور انسان نوئی بودی که آنچه ایستادی و آن همکارهای دیگرت یک مشت پیرو پاتالی که آنچا ایستاده اند نفس نکشیدند تا روزی که استالین مرد ، بعد آنوقت تازه شروع کردند این بود که فکر کردم خوب این هم مثل همه جریانات دیگر . این یک مطلب بود که باعث شد که سلب عقیده من بشود ، با خود گفتم زایند و تا از استالین و خروشچف یکی دروغ میگوید ، یکی دروغ میگوید و در هر صورت هر دوی اینها در مقام رهبری بودند بنا بر این این دستگاهی نیست که بآن صورتی که وانمود میکند دستگاه ایده‌آلی باشد . مسئله دوم این بود که سازمان افسری حزب توده ایران " لو " رفت و یک چنین فضاحتی در تاریخ احزاب پرولتاریائی برای اولین و گویا ظاهراً برای آخرين بار بود که تمام دستگاه نظامی یک حزبی " لو " برود و دست‌بسته تمام اینها را بسپرند بدست دزخیم . خدا پدر آن کسی را

بیا مرزدکه صورت رمز اسامی درجه‌دارهای ارتش را بدر بردو چنانکه میدانیست در وقتی سازمان نظامی حزب "لو" رفت یکدانه درجه‌دار گرفتار نشد در حالی که تعداد این قبیل افراد توی درجه دارها احیاناً بیش از افسرها هم بوده است من نمیدانم ولی نمی‌شود که ، امکان ندارد که یک سازمانی باشد ششصدتا افسر به آن وابسته باشد ، یکدانه گروهبان واستوار واينهانداشته باشد ، این امکان ندارد چنین چیزی .

سؤال : احتمالاً" تعدادی هم سرباز

آقای دکتر محجوب : بله . بله . بهر حال آنها را دربرد یک افسری از افسران فرمانداری نظامی تیمور بختیار به نام سرگرد فولادوندکه گویا آجودان بختیار و خیلی طرف اعتماداً وهم بود برداشت و برده آنجه در دسترسش بود ولی افسرها "لو" رفته‌ند باین ترتیب و خوب این هم فضاحت بزرگی بوده حالا این درجه روزی صورت می‌گیرد در روزگاری که بنده از نظر تشکیلاتی و بدليل مسئولیت مطبوعاتی که داشتم در تظاهرات علی که شرکت نمی‌کردم ، ته شبکه هم از نظر تشکیلاتی بودم ، لباس هم توصیه شده بود که خیلی مرتب بپوشم و اینها .

سؤال : سال ۳۳ است بله

آقای دکتر محجوب : خیر، حزب غیرقاونوی بود ، از مدتها پیش ، بیست و هفت غیرقاونوی شد بعد از سال سی و دو و بیست و هشت مرداد است ، مرداد سخت تر شد . همین دراین فاصله من ته شبکه حزبی بودم و مسئولیت تشکیلاتی و تبلیغاتی و مبارزه و میتینگ‌های موضعی و پخش کردن روزنامه و شعارنویسی و این کارها را نمی‌گذاشتند بکنم بدليل اینکه مبادا گیر بیفتم و کارشان لنگ بشود و ته شبکه بودم با یکی دوتا آدم نوکار نازموده . بنده هم لباس مرتب می‌پوشیدم می‌آدم آنجا و می‌گفتم من در تظاهرات شرکت نمی‌کنم . آن رابط من همیشه فکر می‌کرده که این چه جور عضوی است دیگر که حزب دارد ، این عضو دیگر به چه درد کار حزب می‌خورد که حتماً "باید با اوتمناس گرفت . یک حق عضویتی میدادیم و یک شماره روزنامه هم برای خودمان می‌خریدیم و او هم رابط تشکیلاتی من ، از مسئولیت من اصلاً" خبر نداشت . در چنین وضعی و آن ته شبکه افرادی که در آخرین حد تشکیلاتی بودند هیچ هفتنهای نبود که توصیه نشود و یکربع ساعت ، نیم ساعت از وقت حوزهٔ سه‌نفری ، چهار نفری صرف این نشود که رفقا

خانه تان را پاک نگاهدارید ، رفقا شماره حزبی تان را جایی ننویسید رفاقتراها و رمزهای قراری که دارید اینها را حفظ بکنید و روی کاغذ ننویسید ، توصیه های از این قبیل که مبادا بدام بیفتیم . درست ! سازمان افسری را گرفتند ، سازمانی که هر کدام از افرادش "لو" میرفت مجازاتش اعدام بود . چندتا گونی کاغذ به خط آقایان از ده سال پیش ، از سالها پیش ، مطالبی که برای همیگر نوشتندا طلاعاتی که بهم دادند کارهایی که داشتند قرارهایی که گذاشتند و سایر مسائل همه را یکجا درآوردند و فرمانداری نظامی تیمور بختیار کتابی درآورد بنام کتاب سیاه حزب توده و درآنجا تمام این دستخط آقایان را گراور کردند که دیگر جای هیچ گفتگو و گفت و شنیدی نباشد و علت اینکه اینها را محکوم کردند و علت اینکه اینها تسلیم شدند (پایان نوار ۲ ب)

شروع نوار ۳ الف

آقای دکتر محجوب : بله . عرض میکردم که علت اینکه این افسرهای را که گرفتند اینها در محکمه تسلیم شدند فوراً و در حقیقت هیچ جای حرفی نداشتند یکی همین بود که اسناد و مدارک بسیار زیادی ، خیلی خیلی انبوه و خط خودشان با قید تاریخ باخطاب به همکارهاشان در باب مسائلی که فعالیت میکرد این سازمان افسری در طی سالیان دراز ، اینها همینطور افتاد بدست دستگاه . ، و با بارا که خطش را داشتند در طی چند سال فعالیت ، میگذاشتند جلوی او ، این مثلًا "چه دارد دیگر که بگوید ، اینست که دیگر حرفی باقی نمی ماند و با این ترتیب دیدیم که درنتیجه عمل نکردن همان توصیه هایی که به خودماها میکردند در درجات بسیار بسیار پائین تر ، خودشان یک چنین گرفتاری پیدا کردند و میدانید که حتماً "زیاد شنیده اید که نصیحت کردن به اشخاص بمراتب آسانتر است تا اینکه ، یعنی آسانتر است که آدم هزار تا نصیحت بکس دیگر بکند از اینکه یکدane از این نصیحت هارا خودش بآن عمل کند این یکی بمراتب از آن اولی سخت تر است . اینست که خوب اینها را نکرده بودند ، آنها نکرده بودند ، کمیته مرکزی نکرده بود ، حتی شنیدم که سستی زیاد کرده بودند رفته بودند به آنها گفته بودند که آقا دارد کار از دست در میرود آن کسی که صورت درجه دارها را برداشت و در رفت این که افسر فرمانداری نظامی بود هر روز و هر ساعت میدید که دارند اسم هارا کشف میکنند یکی یکی و میايند جلو ، و میرونند دسته دسته اینها را میگیرند و هر روز با کمیته مرکزی تماس داشت و گزارش میدادکه

آقا رسیدند ، تا فلان جا رسیدند ، تا اسم فلانکس رسیدند و میگفتند که بله رفیق خوب صبرکن اقدام میکنیم چنین میکنیم ، از این حرفها ، این دید فردا اگر باید آنجا اسم خودش هم از توی این دفتر درمی‌آید و باید برود از همانجا صاف به زندان ، اینست که برداشت و رفت و اینکار با آن صورت بسیار تاثرانگیز و فضاحت با رخاتمه پیدا کرد . حتی می گفتند شاه گفته بود : این ها میخواستند من هم عضو این سازمان بشوم و بعد انقلاب کنند ! خوب بنده حالا اتفاقا "مسئولیتم با آن صورتی نبود که به یک چنین وضعی تمام بشود . ولی یک جماعتی آمده اند سرشان و جانشان وزندگیشان وهمه چیز شان را اعتقاد کردن بیک دستگاهی سیاسی سپردند ، وقتی که اینطور با آنها معامله بشود ، این که وضع تشکیلاتی شان ، آن سیاست نگهدا ریشا ، آن وضع سیاسی شان ، آن وضع قبله گاهشان در دنیا ، دیگر واقعا "آدم خیالی باید ساده دل باشد که بعد از این همه رسایی گفتیم آقا مرا بخیر توانیدنیست شر مرسان ، ما نیستیم ، خرما از کر گی دم نداشت و مارا ببخشید ، این بود که دیگر کناره گرفتم .

سؤال : در حدود پایان مثلا"..."

آقای دکتر محجوب : بله در حدود سال ۳۴ بود وقتی که سازمان افسری را گرفتند ، و البته ضربه بسیار شدید دیگری هم در این ماجرا بمن خورد و آن این بود که یکی از دوستانی که در همان دوره های دبیرستان و از سال چهارم دبیرستان در مدرسه مروی در سال تحصیلی ۱۳۱۸، ۱۳۱۹ با من آشنا شده بود و دوست من بود ، مرتضی کیوان بود ، اهل قلم هم بود و اهل نگارش هم بود و بخصوص حق عظیم بگردان نسل هم سال من دارد . کسانی که قلم در دست دارند تقریبا "همه تربیت شده" کیوان هستند ، نه از این نظر که او حق استادی بگرددنشان داشته باشد ، خیر ، ولی این بچه استعداد خاصی داشت در اینکه هر کسی رادر راه و روشنی که دارد در استعدادی که نشان میدهد تشویق کند و اورا بر فتن در راه وادارد ، و از این لحاظ واقعا "یک استعداد طبیعی و یک شم طبیعی داشت . خود من دست به قلم شدم مقدار زیادی مدین او است و امیدوارم که وقتی که موقع آن شد باد ای این مطلب برسم . به حال این بچه که اگر سه ماه بعد میگرفتندش پنج ششماه حبس بیشتر نداشت ، جزء دسته اول گرفتار شد ، برای اینکه "کوپل" سازمان افسری بود و آن خانه ایرا که اینها در آن فعالیت میکردند را اجاره کرده بود . اورا گرفتند و ناقص و ناروا تیرباران شکردند ، جزو دسته اول . اورا کشتن دو سالها گذشت حتی هنوز که هنوز است دل من وجود دان

نا آگاه من ، ضمیرتات بخود من ، هنوز این مرگ را نپذیرفته است ، و هر چندگاه یکبار خواب می بینم که مرتضی کیوان زنده است یا مثلاً "ضعیف است باید پرستاری بشود ، باید مواظبت کنند تا حالت خوب بشود. هیچ وقت من در درونم نتوانستم این را باور کنم و این را تحمل کنم . من گرفتاری که دارم اینست که یکی از تشویق کنندگان مرتضی کیوان برای ورود در حزب و حتی یکی از دو معرف او به حزب خود بمنه بودم و با این دلیل واقعاً فوق العاده احساس ناراحتی میکنم ، بخصوص در روزگاری که می بینم که بعد این اساس تاچه اندازه سرهم بندی بوده است و مبتنی بر مسائلی که ما از روی ساده دلی فکر میکردیم که اینها اسطقسی دارد و اساسی دارد و استحکامی دارد در حالی که بعد هم واقع امر وقتی که پیدا شدوبرا آشکار شد دیدیم نه آنجا هم خبرتازه ای نیست و همان وضعی است که بود . این دلائل باعث شد که من دیگر بکلی کناره گرفتم از این ماجرا ، و یکسره رو کردم به کار خودم که مربوط به مسائل ادب بود و بعد هم عرض کردم که قرار بود بمنه ...

سؤال : معذرت میخواهم استاد قبل از اینکه به دورتر بروید این موضوع "کوپل" را هم یک توضیحی بدهید که بعضی ها آشنا نیستند.

آقای دکتر محجوب : بله . عرض کنم که "کوپل" که بمعنی زوج است و بمعنی جفت . چنانکه میدانید . در اصطلاح سیاسی در آن روزگاران ، عرض کنم ، این دستگاههای رهبری حزب در ایران بسر میبردند دیگر ، کمیته مرکزی مثلاً "فرض بفرمائید" ، یا سازمان افسری یا سایر دستگاههای دیگر ، اینها باید یک جائی داشتند و کار میکردند . به بعضی از رفقاء حزبی گفته بودند ، رفقائی که مطمئن بودند ، با آنها گفته بودند شما یک خانه ای با این وضع ، با این موقعیت ، با این مساحت ، با این تعداد اطاق با این مشخصات و شرایط اجاره کنید و کرایه آنرا هم حزب می پردازد ولی شما موظفید که بهیچوجه نشانی خانه تان را بهیچکس نگوئید و در این خانه کار حزبی میشد . من شک دارم ، بلکه شاید یقین دارم که مرتضی کیوان نمیدانست آن کسانی که در آن خانه کار میکنند چه مسئولیتی دارند و چه کسانی هستند ، بطور اجمالی نمیدانست که در این خانه کار حزبی انجام میگیرد ، همین ، و شاید نمیدانست که اینها سازمان افسری هستند و وجدان حزبی وظیفه شناسی حزبی او هم با اجازه نمیداد که در کار اینها کنگکاوی بیشتری بکند و ببیند اینها چه کسانی هستند . یک روزی دیدیم

که کیوان عروسی کرده ، سی چهل روز هم بیشتر از عروسی او نمیگذشت که گرفتندو اعدامش کردند خانه ایکه اجاره کرده بود در خیابان خانقاہ بود ، خانقاہ صفوی علیشاہ ، تقریباً "روبروی خانقاہ صفوی علیشاہ" ، در یک کوچه ای ، و منزل من در پنجاه قدمی و صد قدمی خانه او سرچهار راه سقاخانه آینه بود . منزل پدری من بود و آنجا سکونت داشتم . با من میآمد تا درخانه ، حرف میزدیم و میگفتیم و میشنیدیم و غالباً هم صحبت زیاد داشتیم برای اینکه راجع به مسائل ادبی و سایر مسائل و مباحثی که طرف علاقه دوطرف بود حرف میزدیم تا پاسی از شبگذشت ، نزدیکهای نیمه شب بعد خدا حافظی میکرد و درست از راه مخالف میرفت برای اینکه من احساس نکنم یا حتی سوء ظن نبرم که خانه او در همین نزدیکی و در ده قدمی منزل من بود و بعد میپیچید از راه دیگری و میرفت بخانه . با اینکه من نزدیکترین رفیق او بودم ، چنانکه عرض کردم ، معرفش بودم به حزب ، مسئولیت مرا میدانست و از جهت من خاطرش جمع بود . ولی دستور اکید داده شده بود که نشانی خانه را بهیچکس نگوئیدواینها نمیگفتند . این خانه را ایشان بعلت احتیاج مادی که داشت و تازه داماد هم بود و با یستی کرایه خانه میداد ، زنش هم زن مطمئنی بود آنروز از نظر حزبی و خودش هم آدم مطمئن بود ، باین زوج گفتند که شما این خانه را اجاره کنید و در آنجا کار حزبی میشود ، مثلاً اینقدر هم بودجه دارید برای پرداخت کرایه خانه ، کرایه را حزب میدهد . این خانه را گرفتند و سازمان افسری در آن خانه کار میکرد که وقتی ریختند و آنجارا گرفتند که حالا آنجا هم بازجه غفلتها شد ، برای اینکه یکی از چاقوکش‌های حزب زحمتکشان بنام امیر موبور خانه اش در آنجا بود . آن روزگاران سالهای سی و یک و سی و دو عشقی و شعبان بی من و امیر موبور اینها جزء باصطلاح جاھل‌ها و چاقوکش‌های حزبی و دارو دسته هائی بودند که جنبه سیاسی داشتند ، امیر مربور خیلی

سوال : طیب‌هم بود ؟

آقای دکتر محجوب : طیب البته آنوقت اینقدر آلوده به سیاست نبود . کارمیدان و اینها داشت و او همیشه جزء دسته های دولتی بود . اینها عکس جزء دستگاه های "اپوزیسیون" بودند . به حال آمدند ریختند توی خانه امیر موبورودادو فریادو سرو صدا که بزبان بی زبانی حالی اینها بکنند که آقا میریزند توی خانه شما ،

آمدند و رفتند و گشتند و بعد آن افسر مربوط فرمانداری نظامی که خودش حزبی بود دوباره رفت فرمانداری نظامی و گفت که آقا این چه آدرسی است که به ما دادید و بعد آنها هم که ظنی نمی برند گفتند شما عوضی رفتید و در تمام این مدت حتی دستگاه حزبی نکردند با اینها خبر بدند که آقا اعلاً بلند شوید از خانه تا بروید بیرون، تاریختند و اینها گرفتند و برند و گونی اسناد و مدارک را هم برداشتند برندو ...

سؤال : از همین خانه ؟

آقای دکتر محجوب : از همین خانه کیوان . واين اشخاص را که با اينها کار میکردند به اينها میگفتند "کوپل" . ايشان "کوپل" سازمان افسری بود . و علت اينکه من میگويم اگر اندکی ديرتر گرفته بودند مجازات او اعدام که نبود هیچ، شاید اورا بعداز چندماه حبس رها میکردند اينست که شخص دیگری بود بنام مهندس نصر اين "کوپل" کميته مرکزی بود که بمراتب مهمتر از سازمان افسری يعني در حقیقت دستگاه فرماندهی به سازمان افسری بود ، باغی در شمیران اجاره کرده بود آقای مهندس نصر با در بزرگی که باز میشد و اتومبیل در آن میرفت و میآمد و خیالی دستگاه مفصل مجللی و او "کوپل" کميته مرکزی بود و اعضاي کميته مرکزی جلساتشان را آنجا تشکیل میدادند شاید هم بعضی از آنها اعلاً آنجازندگی میکردند يك باغی و تشکیلاتی بود برای خودش . آقای مهندس نصر بعداز مدتی که يك قدری آها از آسیابها ریخته بود گرفتندش و پنج شش ماهی بیشتر زندانی نبود و آزاد شد . بنابراین اين صدمه عاطفی هم که بمن خورد اضافه شد به آن زدگی ها و ناراحتی ها و اينست که ...

سؤال : يك سؤال دیگر هست اينجا میخواستم عقیده شخصی خودتان را راجع باين موضوع بپرسم آبا فقط بلبشو بود و بي نظمی و بي انضباطی دستگاه بود يا شما هم احساس میکنيد که خیانت هم توی کار بود در اين اتفاقاتی که شرح میدهيد . حزب دچار خیانت شد ، يا اينکه طبق معمول واقعاً "تشکیلات خراب بود .

آقای دکتر محجوب : والله بنده هرچه بگويم اينجا قاطعیت که ندارد حتماً بدلیل اينکه من آن اندازه و بيان صورت نزدیک نبودم که اینگونه جزئیات را شاهدوناظر باشم

اما اولاً "حزب زیاد باد کرده بود یعنی "گونفله" شده بود با صطلاح حجم آن بسی تناسب رشد کرده بود و دلیلش هم این بود که یک چندتا ضرب شست با صطلاح نشان داده بودند در بعضی مسائل سیاسی و بصورت وزنه ای جلوه گر شده بودند و عناصری راجلب کرده بودند . مثلاً فرض بفرمائید که در روز سی ام تیر که قوام السلطنه آمده بود در آن مدتی که مصدق عزل شد مدت کوتاهی و بعد قوام السلطنه کوشش میکرد که بماند روی کار ، مردم هم با او مخالف بودند او به یاری مرحوم حسن ارجمند کوشش میکرد که لا اقل بتواند پشتیبانی حزب توده را جلب کند و بعد مصدق وجبهه ملی را بکوبد هم رفتار خوبی با حزب توده نکرده بود و بوسیله حزب دموکراتش اینها را کوبیده بود ، ولی خوب در سیاست این مسائل نیست دیگر یکدفعه یک مانوری بوده کرده اند . حالا دوباره باز سعی میکرد که اینها را جلب کند که اقلاً " به کمک اینها که یک نیرو یک وزنه ای بودند نسبتاً " ، حالا خیلی شاید وسیع نه ، به تناسب ملت ایران که اگر بگیری هیچ وسیع نبود ، ولی بهر حال دسته ای بود که میتوانست یک نیروی سیاسی متشكل را در هر وقتی که میخواست آماده کند و سازمان بدهد و بمیدان بفرستد ، میخواست توجه اینها را جلب کند و کمک اینها را جلب کند که به یاری اینها اول جبهه ملی را بکوبد و بعد که جبهه ملی را کوبید البته حساب آقایان را هم بررسد ، و یکی دوشه روزی که کابینه قوام السلطنه سریا بود و دائم از رادیو میگفتند نمیدانم " کشتیبان را سیاستی دگر آمد " و اصرار با ینکه آقایان دست چپی ها بپیوندند و این دولت میخواهد چنین بکند و چنان بکند . دو روز، سه روز لمز این ماجرا گذشت و کمیته مرکزی مشورت میکرد تا بعد روزنامه علنی عصر روزنامه شهباز بود که ارگان جمعیت خد استعمار بود ، آن در آمد و بیانیه کمیته مرکزی حزب توده ایران را منتشر کرد و کمیته مرکزی حزب توده ایران اعلام کرده بود که ما با دولت قوام السلطنه مبارزه میکنیم و با او مخالفیم . بعد از درآمدن این اعلامیه فردا یش قوام السلطنه رفت و مستعفی شد . برای اینکه دید که هیچگونه پایگاهی در میان هیچ دسته ای ندارد و گرفت و مجدداً " مصدق روی کار آمد ، از این قبیل چیزها . یا مثلاً " نفوذ فوق العاده ای که داشتند تا حدی که وقتی که اعلامیه های حزب توده در می‌آمد روی میز هیئت وزراء که تشکیل میشد میدیدند که پاکتی جلوی هر کدام از وزراء بود که می نشستند پاکت را روی میز شان باز میکردند و اعلامیه کمیته مرکزی بود . اینها و این قبیل قدرت نمایی ها و همچنین استحکام نسبتاً " ظاهری البته ولی نسبتاً " خوب تشکیلاتی باعث شد که عده بسیار زیادی با این حزب جلب بشوند و درنتیجه حزب دچار تورم بشود .

درنتیجهً این توفیق های که در مبارزه و در وضع مخفی ، با پلیسی که هنوز تقویت نشده بود باندازه کافی که مبارزه بکند با اینها ، ایجاد شده بود ، یواش یواش آقایان را به ولنگاری و سهل انگاری و این مسائل کشید و خوب همین که بندۀ عرض کردم که توى خانه بندۀ جمع شوند تمام هیئت تحریریه ، شناختن این ده دوازده تا جوانی که روزنامه را مینوشتند این کار خیلی مشکلی نبود ، البته اینها بدقتر روزنامه رفت و آمد نمیکردند ولی یک پیک داشتند و این پیک هر روز دانه درانه اینها با دوچرخه میآمد مقاله میگرفت از آنها و میبردو هر روز همان خط سیر را تعقیب میکرد از این خانه با آن خانه . خوب زیر نظر گرفتن این در ظرف دو روز کار خیلی دشواری نیست و اگر دستگاه میتوانست اینها را بگیرد فقط توقیف کند یک مدتی بکلی روزنامه اصلاً فلج میشد ، یعنی تمام مطبوعات حزبی فلج میشد ولی دستگاه نداشت و اینها کم کم مغور شده بودند با این مطلب و شلختگی و ولنگاری و سهل انگاری و کارهایی که کرده بودند و هیچ ضرری هم ظاهره از آن ندیده بودند . سالها این گونی های اسناد و مدارک همانجا ریخته بود کسی بفکر اینکه این را توى بخاری خالی کند اصلاً نبود . خوب اینها هست البته ، در ضمن میگویند که شاید خیانتی هم با آن دمساز شده بود ، سروان عباسی که گفتم با یک چمدان پر از اسناد و با دفترچه رمزی که مرحوم روز به ترتیب داده بود و اسم اعضاء را بصورت فرمول های مثلثاتی تنظیم کرده بود که در آنجا بود و اینها که گرفتند و ظاهره ای عباسی مثل اینکه مقاومت زیادی نکرده بود و تسلیم شده بود ، خوب این بعداً آزاد شد.

سؤال : آزاد ، آزاد شد ؟

آقای دکتر محجوب : آزاد شد ولی دیگر جای زندگی برایش توى مملکت مثل اینکه نبود هم وجودنا " بسیار پشیمان بود و ناراحت ، هم این کمکسی دیگر سلامش را علیک نمیگرفت و نفهمیدم چه سرنوشتی پیدا کرد ، ولی به صورت همین آزاد شدن و تسلیم شدن ، خوب این کسی که این قبیل اسناد و مدارک را میبرد محل تامل است . ما بعد همان در همین سالها آخربده ایم مثلًا یک جوانکی که از نظر مسئولیت سیاسی یکهزار عباسی هم مسئولیت سیاسی ندارد ، مثلًا مجاهد است ، فرض بفرمائید ، کارش هم اینست که دونفر دیگر را می شناسد و اسلحه دارد این حتماً کپسول سیانور هم دارد و بمحض اینکه اورا میگیرند برای اینکه چیزی از او در زنگنه آن سیانور را میخورد . خوب کسی

که صورت لیست سازمان افسری تمام مملکت را بدست میگیرد این نباید سروان عباسی باشد ، اینست که من گمان نمیکنم خالی از خیانتی هم بوده باشد ولی حتماً " ولنگاری و شلختگی و این مسائل هم خیلی دخیل بوده . وظیفه ناشناسی ، پیروزی های پیاپی ، وسعت یافتن دامنه حزب به مقدار زیاد ، پیوستن افرادی که اگر بگوئیم سوء نیت نداشتند لائق تجربه و آموزش کافی در این کار نداشتند و این مسائل همه باعث شد که بعد در لحظه ای که ضربه بخواهد وارد شود، اینها آمادگی کافی نداشته باشند و چنانچه دیدید به شکست دچار شوند.

سؤال : در داخل ایران مسئول کی بود ، دبیرکل که خوب در خارج بود ولی در ایران آن دوره کی بود

آقای دکتر محجوب : در ایران من بدرستی اطلاع ندارم ، تا آنجاییکه میدانم برای شهرستان تهران یک کمیته ایالتی تهران کار را اداره میکرد ، جهانگیر افکاری بود ، فخر الدین میر رمضانی بود ، و قریشی بود و عده ای دیگر . ولی سازمان افسری ، یکی از مسائل همین است که مثلاً " باید این حتماً یاد بشود . اعضای کمیته مرکزی گذاشتند و رفتند و اصرار به خسرو روزبه که تو وضعت از همه بدتر است تو نظامی بودی ، تو قبلاً" محکوم به پانزده سال حبس بودی ، بعداز زندان فرار کردی ، مسئول اطلاعات کل حزب هم تو بودی ، بایگانی کل در اختیار تو بوده ، مسئولیت سازمان افسری بعده تو بوده ، تو موقعیت از همه بدتر است و بایستی بروی . خسرو روزبه گفته بود که کجا بروم ؟ من بروم کجا ، قراری هم که بوده این بودکه ما عضو حزب شدیم برای اینکه مبارزه بکنیم ، جای مبارزه اینجا است ، من آنجا بروم چکار بکنم ، و من همینجا میمانم و مبارزه میکنم . اصرار رفقا بهیچ جا نمیرسند و خسرو میماند و ادامه میدهد تا وقتی که بالاخره گیر میافتد و محکمه میشود و تیر میخورد و بحال متروکه زخم دار میبرندش به پای جوبه اعدام و تیربارانش میکنند .

سؤال : بله . بسیار خوب حالا پس بفرمائید همان مطلبی را که میخواستید بگوئید و بازگشت به دوره ایکه دانشیار شدید .

آقای دکتر محجوب : بله . عرض کنم که بنده " کاریر " اداریم با این ترتیب در حقیقت

تبديل شد به " کارير " آموزشی و از سال ۴۲ اول سال تحصیلی ۴۲ من شروع کردم رسما " به کار آموزشی اما پيش از اين سالهاي سال بندۀ سابقه آموزشی داشتم ، توضیح اینکه بندۀ در سال ۳۵ فارغ التحصیل دوره دکتری ادبیات فارسی شدم ، یعنی از کارم فقط چیزی که مانده بود نوشتن و دفاع کردن از رساله بود ، فارغ التحصیل دوره دکتری را آنروز ارزش تحصیلیش را معادل فوق لیسانس میشناختند ، یعنی کسی که فارغ التحصیل میشد میتوانست بروود و تقاضای مدرک فوق لیسانس بکند و با میدادند و بعد رساله را که میگذراند ، دیگر دکتر بود دیگر، در دوره دکتری با ینصروت که حالا هست که باید چند واحدی درس بگذراند، نبود با ینصروت ، فقط رساله بوده و بندۀ حتی قبل از این یا در همان دوره ایکه شاگرد بودم و الان درست یا دام نیست یا بعد از آنکه تمام شد در مدارس اولا" دبیرستانها درس میدادم ، از جمله در مدرسه هدف ، هدف دختران سالها درس دادم ، در مدرسه خوارزمی ، سال آخری که از رساله ام دفاع میکردم تمام تدریس ادبیات کلاس ششم با من بود. این بچه های مدرسه های بخصوص پولی اینها تربیت میشدند برای اینکه بروند در کنکور موفق بشوندو با این دلیل سعی میکردند که معلم های زبده در همه رشته ها داشته باشند و آنسال ظاهرا" مثل اینکه کار بندۀ خیلی خوب بود برای اینکه بعدها عده زیادی از بچه هایی که شاگرد من بودند مرا دیدند اظهار سپاسگزاری و اینها که تعلیم تو باعث شد که مادر امتحان کنکور موفق بشویم و به دانشگاه راه پیدا کنیم . در هر صورت بعد از آنسال درست آخرين سالی بود که من از رساله ام دفاع کردم . بعد هم که دانشیار تمام وقت شده بودم دیگر اولا" دیگر درس نمیخواستم بدhem در دبیرستان ، ممکن نبود ، دوم اینکه قانونا" مجبور هم بودم که جایی درس ندهم، بعد من در مدارس عالی یعنی اول در دانشسرای عالی مدتی درس میدادم، در همین دانشسرای عالی قبل از گرفتن دکتری یعنی وقتی که خودم درجه فوق لیسانس داشتم و فارغ التحصیل دوره دکتری بودم . در دوره فوق لیسانس درس میدادم و بنا بر این در سطوح عالی تحصیلی قبل از اینکه رسما" وارد خدمت آموزشی بشوم درس میدادم و علاوه بر آن مطالبی منتشر کرده بودم ، چون انتشاراتی داشتم ، هم کتاب و هم مقاله . بنا بر این، این باعث شده بود که از نظر پایه و مایه، کسانی که دست در کار اند مرا بشناسند . حالا چیز قابلی نبود ولی خوب به حال یک چیزهای بود که بتوانند داوری کنند . از نظر اداره کردن کلاس و توفیق در کار معلمی و اینها هم بخت مساعد من و لطفی که بچه ها بمن داشتند باعث شده بود که گاهی حتی یک تله هایی هم پیش پای من گذاشتند بودند ظاهرا" که من خودم متوجه این تله ها نبودم . یکروزی در دانشسرای عالی بما گفتند که آقا فلان کلاس که حالا

اسم هم البته میبرم، کلاس تربیت بدنی شما تشریف میبرید و فارسی درس میدهیم
گفتم بسیار خوب ما هیچ فکر نکردیم که خوب کلاس تربیت بدنی فارسی درس دادن چه
کار مهمی است یا مشکلی است. خوب بله، من چون خودم اهل ورزش بودم واین بازیها
میدانم که جوانهای که کارشان تربیت بدنی است اینها یک خورده پرهیا هو هستند،
یک خورده پر سرو صدا هستند، به علت نیروی بدنی هم که دارند گاهی با استاد یک
علاقمند هم به درس نیستند، علاوه بر اینها مطلب مهمی نبود،
ما رفتیم سرکلاس و دیدیم از حالا بچه ها دادو فریاد و سرو صدا و بگو و بشنو، ما
صبر کردیم یک خورده کلاس که آرام شد و باز بهمان شیوه جا هل منشی هم که داشتم
گفتم: صبر کنید آقا حرف بزنم، بچه ها، آقا! مثلًا و این چیزها و گفتم که بلطف
یک درسی قرار است ما اینجا بدھیم به شما و من میدانم شما اهل ورزشید و رشته تان
هم این است و دنبال کار تربیت بدنی هم باید باشید ولی خوب جزو برنامه این درس
را هم گذاشته اند و به ما هم گفته اند بیا یم درس بدھیم، ما خیلی اینجا به
پرو پای شما قصدنداریم که بپیچیم، یک چیزهایی برایتان میگوئیم، کتاب هم،
با زهم نمیخواهیم کتاب، همین گلستانی که شما احیاناً از دبستان با آن آشنا شدید،
تولی دبیرستان ده بار خواندید و عرض کنم که اینها یک قسمتی از آنرا که نخوانده اید،
ما بعنوان اینکه یک درس فارسی برگزار کرده باشیم، میدهیم، اگر دوست داشتید ما
ادامه میدهیم، اگر هم دوست نداشتید بما بفرمائید ما مرخص میشویم، هیچ طوری
نیست هیچ اشکالی ندارد. اینها دیدند که خوب با همان شیوه خودشان و بعد هم
فوری توجه کردند که من در این صراط صاحب کسوتم و صاحب سابقه هستم و بی ارتباط با
زندگی اینها و آن همه کارشان و اینها نیستم، این را توجه کردند. بعد هم شروع
کردیم راجع به سعدی حرف زدن و گفتن و شنیدن و بعداز ربع ساعتی کلاس ساکت شد
بطوری که دیگر طنین مگس آنجا شنیده میشد. ما حرفمنان تمام شد بچه ها هنوز بخود
نیامده بودند که این کلاس گذشت و شلوغ نشد، ما ادامه دادیم، و اینها با مایلی
دوست شدند تا بحدی رسیده بود که گاهی میخواستند، نره خر بودند دیگر،
گردن کلفت بودند و قوی پنجه و اینها، میخواستند مارا بلند کنند سردست،
بردارند ببرند. بالاخره گاهی دیگر آن اوآخر که با آنها شوخی پیدا کرده بودیم و
اینها میگفتم: نره خرها ول کنید این کار را چرا سرو صدا میکنید مثلًا "گاهی"
پنج دقیقه زودتر میخواستیم تمام کنیم شلوغ میکردند، میگفتم ساکت باشید بچه ها
کلاس دارند، آخر چرا اینجوری میکنید و اینها، توبه کار شدیم حالا پنج دقیقه

زودتر کلاس را تمام میکنیم ! باید نگاهتان دارم حتما" ، اینطوری بود روابط و بچه ها خیلی محبت داشتند و بالاخره بعداز سالها این از عجائب بود که بچه ها، وقتی که من اینجا در پاریس ماموریت مطالعاتی داشتم مثلا" بعداز پنج ، شش سال که از این ماجرا گذشته بود که من آنوقت هنوز دکتر نشده بودم و وقتی که آمده بودم اینجا دیگر دانشیاریم تمام شده بود، استاد شده بودم آمده بودم اینجا . پسری نزدیک آن خانه ایران توی شهر دانشگاهی در " سیته اونیورسیتیر " جلو من را گرفت که آقا شما من را میشناسید .

سؤال : در پاریس

آقای دکتر محجوب : بله ، بله ، گفتم که والله قیافه آشنا است و اینها ، شما دانشسرا نبودید، گفت بله میدانید چه رشته ای بودم ، گفتم نه ، گفت من رشته تربیت بدنی بودم ، گفتم خوب موفق شدید انشاء الله ، الحمد لله حالا آمده اید لابد ادامه تحصیل بدھید، یک قدری این صحبت هارا کردیم و بعد گفتم خوب برادر امیدوارم که استادهایی که تورا تربیت کردند برای رشته خودت که در حقیقت نظرهم آن بسود، اینها خوب بوده و تعلیم آنها ثمر بخش بوده و تو به جائی رسیده باشی ، گفت والله حالا آقا آنها بجای خودش ، ولی من در تمام مدت این سالها این کلاس د رس شمارا از یاد نبرده ام ، و بعد گفت و گفت و گفت و گفت و آخر سر با یک خجالتی چیزی گفت که اجازه بدھید من دست شمارا ماج کنم ، گفتم آقا، برادر، فقیر، تو اهل میدان و چوگان و گوئی ، تو گردن کلفتی ، این حرفها چه هست میزی؟ نه، همینقدر خوبست و خیلی، من رویش را بوسیدم و بهر حال خاطره ای گذاشته بود و بعد من توجه کردم که این کلاس تربیت بدنی تا آن روزی که مارا فرستادند سراین کلاس هفت هشت ده تا معلم عوض کرده بوده است و رفته بودند و این بچه ها شلوغ کرده بودند و گاهی معلم با اوقات تلخی و گاهی گریه کنان ، گاهی ناراحت از کلاس آمده بود بیرون و بعد حالا دوستان یا خیراندیشی کردند برای ما و خواسته بودند که تله ای برای مابگذارند، یا اینکه حسن ظن در حق ما داشتند و فکر کردند که حالا مارا بفرستند بلکه کاردست بشود . مارا فرستادند سراین کلاس و من هم بی خبر از همه جا رفتم ولی بفکر اینکه این کلاس تربیت بدنی است فکر کردم که خوب اینها کارشان ورزش است و با همان زبان ورزش با آنها حرف زدم . خلاصه توفیقی در کار کلاس داری واينها هم داشتیم . بهمین دلیل بود که وقتی که دیگر میخواستم وارد کار آموزش بشوم ، سابقه کافی هم

در کار تدریس وهم از نظر تحقیق و کار علمی داشتم و باین دلیل بود که هیچکدام از آن گرفتاریها که بود یعنی از آن هفت خانی که در حقیقت بر سر راه دا و طلبان کارهای رسمی آموزشی دانشگاهی هست "الحمد لله در سر راه من پیدا نشد ومثلاً" فرض بفرمائید که دانستن و آشنائی با یکی از زبانهای خارجی یکی از شرایط بود . خوب این شرط را حالا من هیچوقت که تحصیلم ، یعنی همه تحصیلاتم را من در تهران کردم وزبان خارجی نمیدانستم ، هنوز هم نمیدانم ، تنها زبانی که میتوانم با آن حرف بزنم براحتی فارسی است ولی بهر صورت خوب یک مقداری ، مختصر آشنائی با زبان فرانسه در اثر استمرار درخواندن واينها پیدا کرده بودم ، اگر مطالعه میخواستم به زبان فرانسه بکنم دیگر برايم گرفتاري نداشت . یکی بود مثلاً "فرض كنيد که زبان را بلد بود" مدتی رفته بود خارج یک چيزهای يادگرفته بود ، تحصیل کرده بود در این رشته میآمد عربی مثلاً "بلد نبود" ، گرفتاري داشت در کار . آن که کار عربی داشت تحصیلات آخوندی کرده بود ، اطلاعاتی در آن زمینه داشت یا شوق بیشتری داشت و رفته بود وارد آن کار شده بود ، زبان بلد نبود . بعضی ها مثلاً "دست به قلم نداشتند" انتشارات زیادی نداشتند ، این گرفتاریها ، یعنی شرایطی که واقعاً میخواستند برای کسانی که بیايند وجزء کادر آموزشی دانشگاه بشوند گمان برده بودند دوستان که این شرایط در من "لاقل مقدماتش" برای اینکه بتوانم وارد این کار بشوم و این کار را شروع بکنم ، تابعه تجربه پیدا بکنم ، در من جمع است و بهمین دلیل عرض کردم خیلی بآسانی و بدون هیچ مشکلی با تصویب شورای مرکزی دانشگاه بعد از اینکه اختیاری داده بودند به وزیر فرهنگ وقت که جناب دکتر خانلری استاد عزیز بندۀ بود که حق تربیت همه جور بگردن من دارند ، ایشان اختیاری گرفته بودند در کابینه آقای علم در ذوره فترت برای انحلال دانشسرای عالی که زیاده از حد بادکرده بود ، در همان دورانی که بندۀ درس تربیت بدنی میدادم واينها ، دانشسرای عالی خیلی دامنه اش گستردۀ شده بود و چیزی که زیاده از حد باد بکند و تورم پیدا بکند آخرش میترکد . همینطور هم شد و بعد یک عدد را کم کردند و زیاد کردند و درس‌ها را کم کردند و شعبه ها را مختصر کردند و یک عدد از استادها را عذرشان را خواستند و ترتیباتی و بعد اختیار گرفته بودند که در ظرف مدت یکماه هر کسی را میخواهند با تصویب شورای مرکزی دانشگاهها که مهمترین شورای علمی مملکت بود در حقیقت به دانشیاری یا استادی آن سازمان تربیت معلم که جانشین دانشسرای عالی بود ، منصوب بکنند . دکتر خانلری از این اختیار جز برای دوتن استفاده نکرد از این اختیار یک حکم دانشیاری برای بندۀ صادر کرد و یک حکم استادی برای مرحوم دکتر غلامحسین مصاحب که آمدورئیس

موسسه ریاضیات شد والحق که مرد شایسته درجه اولی بود برای کار خودش . او البته شایسته بود ، من شاید آن شایستگی را نداشم ، ولی بهر حال این دومورد فقط حکم صادر شد بدون طی مراحل قبلی و ماین ترتیب بندۀ راه پیدا کردم به دانشگاه رفقاء که زودتر رساله شان را گذرانده بودند آنها رفته بودند و مشغول شده بودند ، بعد مسائل استادیاری واينها پيش آمد که باين ترتیب يك قدری راه من صعب شده بود لی کارهائی که من در خارج از کادر رسمي دانشگاه کرده بودم ، مقالاتی که منتشر کرده بودم ، درسهاي که داده بودم ، سخنرانیهاي که کرده بودم ، برنامه های راديوئی وتلویزیونی و امثال اينها که داشتم اينها همه مجموعش باعث شده بود که آن گرفتاریها و آن موانع از پيش پاي من برداشته بشود و بندۀ بصورت دانشيا رمستقیما " بدون حتی دادن امتحان دانشیاری با سمت دانشیار در دانشراي عالي مشغول بشوم به کار ، واين در سال ۱۳۴۲ بود که ادامه داشت تا وقتی که بازنشسته شدم .

سؤال : فرموديد که راجع به کارها و مقاله ها واينها که داده بوديد یعنی کتاب و مقاله و بطورکلی کارهايتان . بعقيده خودتان اولين کاري که شمارا درنوشتهها ، يکی از رشته های کارتان ، سرشناس کرد کدام کار بود ، کدام مقاله بود یا کدام کتاب بود .

آقای دکتر محجوب : والله اگر به خاطر داشته باشد اولها که بندۀ عرض کردم که تنبل ترین شاگرد انشاء در تمام دوره " تحصیل دبیرستان خود بندۀ بودم و این خودش مسئله عجیبتری است که يك بچه ای که در تمام دوره " تحصیلش رنج برده از چیز نوشتن ، چطور سرنوشت باید بازی بکند که کارش عبارت بشود از چیز نوشتن . این خودش مسئله دارد و داستانی دارد که شاید ازنظر واقعا " عبرت انگیزی دست کمی از این جواب خواهم داد . ولی اجازه بدھید دوشه کلمه ای در این باب بگویم و سؤال شما را از دوستم کیوان هم بشود که گفتم او حق تربیت بگردنم داشت . ما با هم رفیق شبانه روزی بودیم او قلم خیلی خوبی داشت بخلاف من ، من هیچ وقت چیز نمینوشتیم بیشتر میخواندم یا حرف میزدم و از نوشتمن عاجز بودم باين دلیل که هیچ وقت این کار را نکرده بودم و کیوان که شیوه های مخصوص این کار را برای خودش داشت و از این لحاظ موهبتی داشت واقعا " ، يك روزی مثلًا " دفتر خاطرات یا دفتر یادداشت خود را که مینوشت (من قطع دارم که با احتمال قوی این کار را برای خاطر من کرده بود) يك

وقت دفتر خاطراتش را یک جوری حتی بازگذاشته بود ، کوه میرفتیم ، گردش میرفتیم ، با هم وقت میگذراندیم ، این را یک جوری گذاشته بود و خودش مثلا" رفته بود بیرون که من این را ببینم . من اتفاقا" آدم فضولی و کنگا وی در این قبیل مسائل نیستم ، در مسائل علمی و ادبی و سایر مسائل، چرا ، و کنگا ویم در آنجاها ارضاء میشود ، اینست که دیگر در فکر مسائل شخصی نیستم که آقای دکتر هفاری پسر خاله اش کیه یا دیشب شام چه خوردده یا باکی مرافعه دارد ، باکی دوست است ، باکی دشمن است ، چقدر حقوق میگیرد ، این مسائل برای من جالب نیست ، معمولا" نیست ، یا کیوان مثلا" توی دفتر خاطراتش چه نوشته ، خوب اگر میخواست به من نشان میداد ، لابد عالم جوانی خسودش را یادداشت کرده ، اینست که نگاه نمیکردم . ولی آنروز اینرا باز گذاشته بود بیک صورتی و آنجا نوشته بود روی حسن ظن یا شاید واقعا" برای اینکه من را تربیت کند ، نوشته بود که فلانی یعنی بنده تمام شرائطی که برای نابغه شدن لازم است در او جمع است . حالا من بچه بودم اصلا" بچه بودم نمیدانم فکر میکنم این برای این بود که به من یک حرکتی بدهد و بعد که من آدم گفت ؟ تو این را دیدی گفتیم که بله ، گفت من نمیخواستم تو ببینی در این دفتر من خاطراتم را یادداشت میکنم ولی ظاهرا" مثل اینکه یک چنین روش‌هایی داشت ، یک شگردهایی از این قبیل .

دنیال قضیه: ایشان دست بقلم داشت و کار میکرد با روزنامه ها ، و زودتر از من آشنا شده بود با کار روزنامه نگاری و این مسائل . مجله ای در می‌آمد ، مجله بانو ، مال خانم نیر سعیدی ، و مرحوم کیوان که کارمند وزارت راه بود و آقای سعیدی که او هم مرحوم شده ، سالیان دراز معاون وزارت راه بود ، کیوان ارتباط پیدا کرد با این مجله بانو و خانم سعیدی با و پیشنهاد کرد که تو بیا با ما کار کن ، گفت من مأمور مردم همان و گفت خوب این کار سهلی است ، منتقلش کردند به تهران و یک مقداری از وقت را گذاشتند در اختیار مجله بانو که باید آنجا کار کند . کیوان میرفت آنجا و یک مقداری کارهارا میکرد و تقریبا" همه کارهارا میکرد . یک روزی آمد یک کتاب حافظی دستش بود ، بنده هم بسیار علاقمند بودم به حافظ از آن روزگار میخواندیم و قضیه مثلا" مال سال ۲۴ - ۲۵ است ، حتی شاید من از مدرسه حقوق بیرون نیامده بودم ، کتاب حافظی دستش بود و گفت که بله این حافظ تازه درآمده و این را ببین ، حافظ محمود هونم بود . محمود هونم یک سلسله مطالبی که کاملا" تازگی داشت راجع به حافظ گفته بود ، اهل فلسفه بود بینش خاصی داشت ، آلمانی خیلی خوب بلد بود ، و شیمیست بود ، دماغ علمی داشت و از یک دید خاص حافظ رانگاه کرده بود ، که کتاب هم چون هست من راجع به کتاب حرفی نمیزنم ، یک مقدار غزل

حافظ را هم انتخاب کرده بود گفته بود اینها هرکدام مال فلان دوره زندگی او است و با این معیارها من درست کردم و مسائلی از این قبیل . یعنی در حقیقت بدست یک آدمی که تخصص ادب فارسی ندارد و استادهای این رشته را ندیده ولی از لحاظهای دیگر آدمی است که طرز تفکری دارد و متذکر دارد و دماغ خاصی دارد و سلیقه‌ای دارد به حافظنگاه کرده بود که از بچگی هم ظاهراء با آن مانوس بوده ، و یک حافظی ترتیب داده است . کیوان آورد و گفت که این را ببین و ببین چطور است تو میان ما (مثلاً) کارهایش اینجوری بود) تومیان ماهه از همه بیشتر به حافظ واردی ، این رانگاه کن بعد بنشینیم حرف بزنیم ببینیم این چطور است . بنده کتاب را خواندم و یک مقدار جاهاش را هم خط کشیدم و یادداشت کردم و بعد هم یک شبی میرفتیم توی آن قهوه خانه ، کافه‌ای بود آنطرف کافه فردوسی ، کافه فیروز آنجا می‌نشستیم و چای و قهوه‌ای ، چیزی میخوردیم ، حرف میزدیم ، و بعد من کتاب را خواندم و بردم و گفت هان چطور دیدی ؟ گفتم که بله این خوبست و خیلی مطالب جالبی دارد و فلان واينها ، اينجا يش را هم من موافق مثلاً نيسن ، بنظرم آنجا يش آنطور است ، اينجا يش آنطور است . يكى دوتا ايراد جزئی داشتم ، باقيش تحسين و تقدير و اينها و حرف زدم ، گفت که اينها را خواهش ميکنم بنويس ، گفتم ول کن باباجون ، من نوشتن اصلاً نميتوانم ، برايم مشكل است گفت نه اين حرفها ديگر زيادی است ، اين چيزهای که تو گفتی خيلی خوبست ، همین اينها را بنويس ، گفتم آقا من نميتوانم برايم دشوار است من کار دارم ، اداره دارم ، درس دارم نميتوانم . گفت نه ، خلاصه چسبيد و خواست ازما ، بنده اولين چيز جدي حالا قبله " يك چيزهای خيلی مفصلی نوشته بودم ولی کار بحساب نمیآمد ، اولين چيز جدي که نشتم و نوشتم و بعد هم يك دور ديگر از رویش نوشتم و منظمش کردم و دو سه بار خواندمش و " رتوش " کردم و بعد هم آخرش خودم نپسندیدم و بدلم ننشست .

سؤال : ولی چاپ شد

آقای دکتر محجوب : ولی چاپ شد همین نوشته راجع بحافظ محمود هون بود برداشتیم بردم پيش کیوان نگاه کرد و گفت که تو اينجوری چيز مينويسی و ميگوئی که من نمینويسم و نميخواهم واقعاً " که خيلی رو داري گفت من ميبرم الان " بانو " چاپش ميکنم ، گفتم ميخواهي بكنی آنرا خودت ميدانی ، ولی فقط اسم مرا نگذار بهيجوجه ، برای اينکه من حاضر نيشتم اسم بگذاري ، من خودم اين را قبول ندارم " م. گذاشتيم ،

یک دانه م ، گذاشتیم آخوش و سالها بعد وقتی که من دانشیار شدم در دانشسرای عالی مرحوم محمود هومن هم آنجا استاد فلسفه بود و آشنا تازه میشدیم با هم چون سالها هم اروپا بود و سرپرست محصلین بود و دکترای فلسفه اشرا آنجا گرفته بود و بعد برگشته بود و دانشیار شده بود و بعد هم با استاد شده بود یا سالهای آخر دانشیاریش بود وقتی که من آمدم . سلام و علیک واینها ، من بعد گفتم من شمارا می شناسم از قدیم و این جوری است و این حافظ را ماجرا را برایش تعریف کردم گفت عجب آن مقاله را تو نوشته بودی گفتم بله من با مجله بانو، بله . گفتم که این مقاله ای بود و من شمارا خیلی وقت بود که میشناسم واردات دارم و بـ آثار تان آشنا هستم گفت: این مقاله را تو نوشته بودی گفتم بله و من خیلی عذر میخواهم برای اینکه خیلی خام بود و ناپخته بود و من بیست و دو سالم بیست و سه سالم بیشتر نبود بهر حال وقتی که این را نوشتم بچه مدرسه ای بودم و هنوز تمام نکرده بودم کار مدرسه را . گفت عجیب است ، من تمام این شهر را گشتم برای اینکه ببینم این مقاله را کی نوشته و بالاخره پیدا نکردم و حالا ببین روزگارچه جور است که بعداز بیست سال ، بعداز بیست و پنج سال حالا تو روی در روی من قرار میگیری ، نه خیر مقاله ات هم خیلی خوب بود و چنین بود و چنان بود و از این حرفا . کار ما ادامه پیدا نکرد تا وقتی که بعد افتادیم توی جماعتی که توی همین بازیها بودند و دنبال قلم و همه اهل این حرفا . یک وقتی من یاد دارم کـ تمایلات چپ داشتم ، نمیدانم شاید هنوز عضو حزب نبودم یا تازه عضو حزب تـ شده بودم ، خسرو روزبه را گرفتند دفعه اول در دادگاه بدوفی محکومش کردند به چهار رسال حبس ، در دادگاه تجدیدنظر این چهار رسال تبدیل شد به پانزده سال . ما وقتی نشسته بودیم با رفقا حرف میزدیم حالا من تازه از مدرسه حقوق درآمده بودم و سال ۲۶ بود و رشته سیاسی و اطلاعات حقوقیمان را میخواستم اظهار کنیم که ما بله ، دریای علمیم و چنین میدانیم و اینها یک حرفا های زدیم که اینها بیخود کردند این کار را کردند ، این درست نبوده است و این مطابق اصول نیست و مثلـا سه چهار رتا مطلب را هم گفتیم . دوست دیگری داشتم که روزنامه نگار بود ، او هـم جوانمرگ شد ، ناصر نظمی ، کار شعر میکرد و داستان مینوشت و روزنامه نگار بود و بچه خیلی خوبی هم بود ، گفت خواهش میکنم آقا این را برای من بنویس یـک روزنامه ای گرفته بود هفتگی روزنامه پرورش چیزهای خیلی تند و عجیب و غریبی هم بود و شدید و اینها و ما هم که آنوقت خوب کله مان بوی قرمـه سبزی میداد و خیلی هـم جوان بودیم ، بچه بودیم ، بیست و سه سال مثلـا ، گفت اینها را خواهش میکنم بنویس

و بالاخره بروزنامه من بدء ، گفتم چشم ، رفتم مقاله را نوشتم و قرار بود برگشتن چاپخانه مظاهري ، همانجايی که محمد مسعود مرحوم را کشتند ، پشت وزارت فرهنگ اين روزنامه آنجا چيده ميشد . بردم دادم به روزنامه و نبود نظمي و برگشتم ، برگشتم آخرب آمد خانه ديدم که نظمي آمده در خانه ما و يادداشتی گذاشته ، يادداشت را نگاه كردم و ديدم که نوشته: فلانكس دوست عزيزم من آمد و اين مقاله تورا ديدم حظ كردم، اين مقاله بسيار خوب بود ، ولی من متاسفانه صفحه ام را باید تا ساعت فلان ميبستم و صفحه من بسته شده بود و اين مقاله نرسيدکه من توی روزنامه ام بگذارم ، اما چون بسيار حيف ميآمد که اين مقاله از بين برود رفتم بروزنامه^۱ قیام ايران مال حسن صدر که آنوقت روزنامه با پرستيز و خيلاني پراوازه اي هم بود . روزنامه^۲ چپ مستقل که هفته اي پنج شماره هم درميا مدرفت روزنامه حسن صدر و اين را دادم و گفتند با کمال ميل چاپ ميکنيم . فردا مقالات را توی روزنامه قیام ایران بخوان ، توی روزنامه من نشد . هيچي فردا مقاله ما درآمد و بعد هم گفت که سر دبير روزنامه که آنوقت او هم جوانکي بود جهانگير بهروز علاقمند است که تورا ببیند و ما رفتيم و سلام و عليك و گفت خيلي خوشحاليم و شاهرج مسکوب آنجا بود جزء هيئت تحريري ، تفسير سياست خارجي مينوشت ، منوجه شهانگلو کوه نورد و اينها بود تفسير ورزش روزنامه را مينوشت ، بعد همان روز اول بهروز بمن پيشنهاد کرد که تو هم بيا با ما کارکن گفتيم بسم الله ما آنجا شروع کردیم بعد ديگر کار من پيوسته شد يعني هر روز .

سؤال : جهانگير بهروز و شاهرج مسکوب چپي بودند آن زمان ؟

آقای دکتر محجوب : بله . بله . هردوشان و منوجه شهانگلو عضو حزب بودند و من هم بودم و ميشناختيم هميگر را خوب و شروع کردیم آنجا . شروع کردم به کار و ديجر بعداز مدت بسيار کوتاهی چند روزی^۳ سرمقاله های روزنامه را معمولاً "حسن صدر" مينوشت ، اگر حسن صدر نبود در درجه اول دونفر بودند يكی رحيم نامور روزنامه^۴ بيس کهن سال خيلي قدими ترا ازما بود و يكی ارسلان خلعتبری وکيل دادگستری درجه يك ، اگر صدر نمی نوشت اين دونفر مينوشتند اگر اين دونفر نبودند ، يك جوانی باز آنروز که باز ازما (پایان نوار ۳ الف)

شروع نوار ۳ ب

آقای دکتر محجوب : بله . عرض ميکردم که کسانی که سر مقاله مينوشتند رحيم

نا مور بود، روزنامه نویس کهن سال، وارسلان خلعتبری. اگر خود حسن صدر نمینوشت و یک جوانی هم بود که البته ما ازا و خیلی سنماین کمتر بود بنام فرهنگ ریمن . این آقای فرهنگ ریمن اسمش اول حکیمباشی بود، تمایلات ملی و از این صحبتها پیدا کرده بود و رفته بود اسم خانوادگیش را عوض کرده بود و گذاشته بود فرهنگ ریمن، اتفاقاً "ریمن" اسم پسندیده ای نیست، مخفف اهریمن است، و این فقط از قیافه اسم بدون اینکه بداند که معنی آن چیست خوش آمده بود و فکر کرده بود که قیافه فارسی دارد . بعد ها گویا مرحوم ملک الشعرا با و گفته بود جانم این چه اسمی است برای خودت گذاشته ای؟ این که اهریمن است و این فایده ندارد و بعد هم عوض کردد و باره و گذاشت فرهنگ نخی، و بعد از مدتی من دیدم اورا که عمامه گذاشته و عبا کولش کرده در حالی که مدت‌ها مثلاً مصدقی بود و رئیس دفتر کل بنگاه راه آهن مثلاً بود مشاغل نسبتاً "بالائی داشت یکمرتبه همه این کارها را ول کرده بود و سرمتشلاً" سی و دو سالگی رفته بود و تازه برای اولین بار عمامه سرش گذاشته بود . اینست که ظاهراً "شاید مغزش تعادل نداشت یا دیگر نمیدانم . در هر حال او با مخالفی موافق نبود درحالی که مثلاً "نا مور هم خودش توده ای بود ، خلاصه آنجارا دستگاه چپی ها اداره میکردند ، ولی این ریمن با ما همیشه در گیر بود و سرو صدا داشت و گفت و شنید . در رده سوم هم قرار بود که مقالات را (قبل از اینکه بنده وارد بشوم) سرمقاله را هر وقت آقای صدر خودش نمی نوشت، یکی از این سه نفر مینوشتند . مدت خیلی خیلی مختصری از ورود بنده به روزنامه قیام ایران گذشته بود ، یک روز دیدم که جهانگیر به روز گفت آقای صدر گفته هر شبی که من نیامدم سرمقاله را فلانکس مینویسد و لاغیر و هیچکس دیگر نمیخواهد بنویسد . اینست که مقدار زیادی از سر مقاله های بی امضاء روزنامه قیام ایران آقای حسن صدر به قلم بنده است .

سؤال : چه وقت بود آقا

آقای دکتر محجوب : بندе هنوز آنوقت دانشجوی دانشکده ادبیات نشده بودم . سال ۲۷ است و قبل از تیراندازی به شاه و دیگر در ۱۵ بهمن ۲۷ که تیراندازی شد . حسن صدر را هم مدت کوتاهی گرفتند و روزنامه قیام ایران تعطیل شد اصلاً . بنابراین این مال سالهای بیست و شش بیست و هفت است، قضیه همکاری من با حسن صدر ، و البته آنجا انتقاد کتاب را با امضای خودم مینوشتم، باقی مقاله ها یا امضاء نداشت یا امضای مستعار داشت که مینوشتم ، و از آنجا به بعد ، بعد از آنکه دوره عمخفی

حزب شروع شد که مطبوعات و نشریاتی بدشتند مارا دعوت کردند به همکاری با شعبه مطبوعات حزب و بعد از آن دیگر من همه کار روزنامه ای که داشتم در روزنامه های حزبی بود فقط، در مجله ادبی حزبی بود، در نمیدانم مجلات دیگر حزبی بود، ترجمه میشد، در روزنامه شورای متعدد مرکزی بود، و این قبیل جاها بیش از همه در "به سوی آینده"، گهگاه هم در روزنامه مخفی مردم و اینجاها بود تا وقتی که بعد از بیست و هشت مرداد روزنامه های حزبی هم تعطیل شد، بنده هم بیکارشدم یعنی اشتغال اینطور که وقتی را بگیرد نداشم بیشتر دنبال کار ادبیات را گرفتم بعداز "لو" رفتن سازمان افسری و این ماجراها بکلی از حزب‌کناره گرفتم، و کارم منحصرد به تحقیق در مسائل ادبی، در ضمن هم پشت دستم را داغ کردم که جز کتاب چیزی ننویسم و برای روزنامه و اینها مقاله ای ننویسم حتیماً، تعهد با خودم کردم که این کار را نکنم، و این را از آقای بزرگ علوی دارم؛ این مرد بزرگوار.

سؤال : اجازه بفرمایید راجع به آقای بزرگ علوی میخواستم سؤالی بکنم ، اسم شما پشت جلد مجله هفتگی کبوتر صلح بود.

آقای دکتر محجوب : بله

سؤال : دوره نسبتاً "مفصلی بود و یک مجله هفتگی بود که خیلی خوانده میشد . آیا خاطره جالبی بطور کلی از مطبوعات حزبی و مخصوصاً" از این مجله دارید.

آقای دکتر محجوب : بله . این را ما سه نفری، جهانگیر بهروز و بنده و یکی دیگر بود که الان اسمش یاد نمیست، سه نفری میدادیم . سالها است که از این ماجرا البته گذشته عرض کنم که واقعاً "بدلیل تنگی قافیه بود، بنده مثلاً" فرض بفرمایید که در هر شماره ای یکی از این نویسنده های چپ‌فرنگی را سعی میکردم با بفاعت بسیار ضعیف‌فرانسه که داشتم و در حقیقت تقریباً هیچ بلد نبودم ، یک چیزی سرهم بکنم و یکی از این نویسندگان را معرفی بکنم ، و به حال چون برای اولین بار بودکه ااسم این آدم برده میشد و تاریخ تولدش و وفاتش و کتابش و نمیدانم این مسائل را، یک چهارتا کلمه ای، دو صفحه ای هم از او سعی میکردیم به حال یک ترجمه ای (که اگر خیلی وفادار باصل نیست، که فرانسه مان در آن حد نبود که بتوانیم خیلی خوب در بیاوریم) که لااقل فارسی آن خیلی بد نباشد . فارسی نسبتاً صحیح روانی داشت و

همچین پرداختن به مسائل ادبی و این قبیل ماجراها باعث این شده بود که این مجله با صلح توفیقی پیدا کند و ادامه پیدا میکرد و من بعد از سالیان دراز دیدم که این اسمی که پشت آن مجله بوده این در خاطره بسیار کسان نقش بسته و از آنجا باعث شده است که این اسم را گروه زیادی حتی در شهرستانهای بسیار دوردست مثلاً در خوزستان بطوری بشناسند که وقتی که من مسافرت کردم به آنجا گروه‌انبوی از جوانها که تقریباً هم سن خودم بودند دور من جمع شدند که گوئی سالها است که اینها من را می‌شناسند و من اینها را می‌شناسم.

سؤال : شما مثل اینکه مقالاتی راجع به نویسنده‌های ایرانی هم میدادید یا فقط راجع به نویسنده‌های خارجی

آقای دکتر محجوب : نه احیاناً "درست بخاطرم نیست ولی من مسائلی که بیشتر با آن کشن اصلی داشتم و در همه این موارد بهر حال مرا میکشید با آن طرفی که خودم دلم میخواست، و آن عبارت بود از بحث در مسائل ادبی ایران، بحث درباره گذشتگان، بحث در باره آثار ادبی خود مملکت‌چه معاصر چه غیر معاصر و چه خارجی، خلاصه هر چیزی دستمان میرسید یک چیزهایی تهیه میکردیم گاهی هم می‌نشستیم در همان حدود اطلاعات بسیار پائین خودمان یک مشورتی هم با هم میکردیم که هفته بعد مثلاً "فلان چیز را تهیه بکنیم یا راجع به فلانکس حرف بزنیم گاهی هم ترجمه میکردیم یک چیزهایی مثلاً" فرض کنید که من نوشته های " جک لندن " را آنوقت ترجمه میکردم از فرانسه یکی دوتا از مجموعه داستانها یش هم چاپ شد اینها را جهانگیر به روز مثلاً "میدید، یکی برداشت گفت من این را برداشتم اصلاً" آنرا توی مجله چاپ کرد که بعد از آن جداگانه چاپ شد، من باب مثال، من الان خیلی زیاد بخاطرم نمانده که چه کارهای آنجا میکردیم .

سؤال : مرحوم حسابی هم بود که مقالات تاریخی را شروع کرده بود و گمان میکنم از افراد بسیار نادری بود، توده ای که حمله به فرهنگستان و به این لفت سازیهای مهم میکرد .

دکتر محجوب : بله او مسائل دستوری را بحث میکرد با اینکه لیسانسیه حقوق بودیک مقداری دستور و یک مقداری ادبیات و یک مقداری تاریخ و یک مسائلی را بهتر از ما

بلد بود یکی از دلائل آن هم این بود که سنش زیادتر ازما بود . مرحوم احمد حسابی یک ده سالی ازما بزرگتر بود و تحصیلات دبیرستانی را در دوره بیست ساله گذشته ، سالهایی که استادهای خپلی نامداری در این مسائل، مثلاً "مرحومان همایی ، بهمنیار ، بدیع الزمان و اینها در دارالفنون درس میدادند ، گویا او آن دوره هارا دیده بود ، و در نتیجه پایه ومایه و اسطقس ادبی او بهتر ازما بود سنش هم زیادتر بود شوهر خواهر جهانگیر بهروز بود و باین دلیل همکاری داشتند باهم و کار میکردند.

سؤال : بخشید میفرمودید از بزرگ علوی

آقای دکتر محجوب : آقای بزرگ علوی آنروز نویسنده ای بود و مردی بود و یک نسل از ماجلوتر بود . من یکروزی در " وکس " ایشان را دیدم کتابهای مثل " مروارید " اشتاینبرگ " را من ترجمه کرده بودم و یا یک چیزهای نوشته بودم بهر حال اسم خیلی مختصری از من گوشه و کنار به چشم میخورد ، بطوریکه وقتی من رفتم پیش آقای بزرگ علوی من را می شناخت و بعد گفت فلانی تو استعدادت بدنبیست تو چرا روزنا مه مینویسی و توی روزنامه چرا کار میکنی ؟ گفتم که والله ، خوب میدانست یک مقداری ، گفت خوب اجر ای دیگر بالاخره حزب است و باید بکنیم . گفت توفکر میکنی من بلدم مقاله بنویسم؟ گفت اختیار داریدا گفت میدانی چرانمی نویسم؟ گفتم نه، گفت برای اینکه مقاله فردا میرود در دکان عطاری واصل " بدرد نمیخورد هزاران مقاله هم همینطور هم هست ، من نمیدانم چند صدتا ، چند هزارتا مقاله نوشته ام و اینها کجا هست و بچه دردمیخورد که ظاهرا " بهیج دردهم نمیخورد ، و بهر حال یک دوره تمرین بود برای کارهای بعدی ، گفت که من جز کتاب هیچ چیز نمی نویسم و توهم جز کتاب هیچ کاری نکن ، گفت خوب نیست وقت را بیخودی تلف میکنی در این ما جرا ؟ این گذشت و بعداز اینکه آن تکلیف شاق از گردن ما ساقط شد بنده تصمیم گرفتم که این کار را بکنم یعنی دیگر برای روزنامه که هیچ حتی برای مجله ماهانه و اینها هم دنبال اینکه چیزی بنویسم نبودم ، دنبال کار کتاب بودم تا بعد ، بعداز بیست و هشت مرداد و بعداز تقریباً " پاشیده شدن تشکیلات حزب توده و بعداز زیرختن همه آبهای از آسیابها ، یکروزی آقای به آذین اعتقادزاده که آنروز هم ایشان رابطه حزبی نداشت و بعدها که دوباره حزب توده تجدید فعالیت کرد پیوست به حزب ، آنروزها

نداشت این ارتباط را "خوب نوبسته" ای بود ، مترجم زبردست درجه یکی بود، طرف احترام بود برای ما ، نسبتاً هم بزرگتر ازما بود . پیوستگی فامیلی هم یک قدری داشتیم و من احترام برای او قائل بودم . یکروزی چندتائی از دوستان ما را دعوت کرد و گفت که " نیل " قرار است که یک مجله ای در بیاورد بنام صدف و من خوب رفقای خودم را که سابقه داریم و آشناشی داریم و دوستی داریم و وضعش را میدانیم میخواهم که باهم این کار را بکنیم . بنده جواب دادم که والله آقای اعتماد زاده من عهد کرده بودم که این کار را نکنم اما وقتی که شما میگوئید من در برابر شما که زبانم الکن است و نمیتوانم این کار را نکنم چشم یادم است که اولین سرمقاله شماره؛ اول مجله صدف را بنده نوشت تحت عنوان " زبان فارسی را دریابیم "

سؤال : و من افتخار داشتم که در خدمتتان بودم

آقای دکتر محجوب : عرض بکنم که آن مجله در حدود یک سالی ادامه پیدا کرد و در حدود هفت هشت ده شماره اشرا آقای اعتماد زاده داد و تا وقتی آقای اعتماد زاده کارمند کردند ماه مجا یک چیزهای ترتیب دادیم و مسائل ادبی مختلف ، چیزهای مختلف ، یک چیزهای نوشتیم در آن ، و با اسم، البته . چون مسائل ادبی مجله صدف مطرح بودو آنجا بود که بعد از ۲۸ مرداد و بعد از اینکه مدت‌ها بدون امضاء ما چیز نوشته بودیم ، خوانندگان مجله های ما همانه و مباحث ادبی دیدند یک اسمی از زمین سبز شده بنام محمد جعفر محجوب که این مقاله مینویسد و یک چیزهای میگوید . این است که من دعوت شدم به همکاری با مجله سخن ، بعد از اینکه صدف تعطیل شد . اول عبدالرحیم احمدی آشناشی پیدا کرد با آقای دکتر خانلری و رفت و توی هیئت تحریریه سخن میرفت و می‌مد ، توی یک اداره هم بودیم ، توی اداره تندنویسی ، یکروزی آمد گفت که بیا امشب برویم منزل آقای خانلری ، گفتم من نمی‌ایم ، گفت چرا نمی‌ای؟ گفتم من نمی‌ایم دیگر ، برای چه ؟ گفتم من مجله دوست‌ندارم کارکنم ، کارهای مجله و اینها را نمیخواهم بکنم ، گفت ای بابا تو مضایقه نکن ، تورا بخدا بیا ، خواهش میکنم ، نفس من را شهید نکن و من از طرف تو قول داده ام . گفتم که خوب بیجا کردن قول دادی ، من نمی‌ایم . البته شوخی میکردم چون دوستش میداشتم و نمیتوانستم رویش را زمین بیندازم . گفت نه دیگر اذیت نکن و بیا برویم . گفتم خیلی خوب ، من نمی‌ایم ولی از حالا بدان که من لام تا کام حرف نمیزنم و چیزی هم قبول نمیکنم . من حوصله

چیزنوشتن توی مجله ندارم . گفت بیا که من گفته ام تورا میبرم ،
تو بیا و دیگر باقی بعده خود تو است . هرکاری میخواهی بکن که من خراب نشوم .
گفتم خیلی خوب . رفتیم و سالها هم ادامه پیدا کرد رفتن ما . ، وضعی بود و جلسما
بود و شامی میداد آقای دکتر خانلری و بعد هم می نشستند و می گفتند و می شنیدند
دوستان و یادم است که یک تابستانی بود و ماه رمضان هم بود و شب دریک با غچه ای
دریکی از این کوچه های پیچ در پیچ پشت پل رومی بنام کوی دوست . ایشان
با غچه ای داشتند و توی این با غچه یک فرش انداخته بودند توی حیاط که حیاط هم
حیاط با غچه بود و طبعا " زیرش شن و روی شن ها یک فرشی ، فرشش هم نخ نماید
و فرشی که دیگر قابل اینکه توی خانه بیندازند نبود دیگر در حقیقت فرشی بود که
باید همان بیرون باشد و پا بخورد تا از بین برود یک فرش از غندی خراسانی بود
و دوستان هم آنجا نشسته بودند می گفتند و می شنیدند و بند هم مثل برج زهرمار
 فقط سلام و علیک کردم رفتم آنجا نشستم . نشستند و دوستان گفتند و شنیدند و گاهی
هم چاق سلامتی با دوستان می کردیم ولی وارد در مباحث و گفت و شنید نمی شدم و
نشسته بودم که بعد هم بلند شوم خدا حافظی کنم بیایم . آخر سر خود آقای دکتر
خانلری او اخر شب بود که فرمودند بله ، ازا این مجله سخن هم یک قدری ایجاد
می گیرند و آن اینست که دوستان یعنی کسانی که می خوانند این را می گویند که این
همه اش ترجمه شده . البته ترجمه برای اینکه مطالب تازه ای به خواننده ایرانی
بدهد ، خوب شاید بی ارزش نباشد ، اما بعنوان یک مجله ایرانی هم باید این مجله
یک مطالبی به خارجی ها بدهد ، و مطالب ایرانی مجله کم است متسافانه و ... کافی
نیست . خلاصه مقصودشان این بود که رفقا یک کاری بکنند که مطالب ایرانی در مجله
زیادتر بشود گفتند که ما شعری چیزی کوشش می کنیم که در هر شماره بگذاریم ،
داستان هم احیانا " داستان کوتاه از نویسنده های معاصر و جوانها و چیزیکه " پاسا بل "
باید برای گذاشتن در مجله هم خوب تهیه می کنیم ، ولی این کافی نیست و مجله قسمت
اعظمش ترجمه است و مطالب فرنگی . این صحبت ها را کردند و دیگر چون آخر وقت
هم بود من دیگر طاقت نیا وردم و گفتم که خوب جناب دکتر ، حالا ایشان وزیر هم بودند
آنوقت ، یا معاون وزارت خانه یا وزیر بودند ، سمتی داشتند ، سناتور بودند ،
و جزو رجال بودند بهرحال گفتم که والله آقای دکتر این دلیلش اینست که شما
هیچ وقت خودتان نخواستید یا دوستان نخواستند من نمیدانم ، گفتم این قالی که
اینجا زیر پای ما افتاده این قالی دانه دانه آن تار و پودش و این گلهای

نسبتاً "ریزی که درستا سر این قالی می‌اید، دانه دانه؛ اینها اسم دارد، هرگذام از اینها یک اسم دارد و آن قالیبافی که می‌ایستد نقشه را می‌خواند بچه‌هائی که می‌شنینند قالی می‌باشد نقشه را که نمی‌بینند، نقشه دست‌قالی باف است، این قالیباف نقشه را که می‌خواند دانه دانه؛ این گلها را به اسم برای اینها می‌خواند و اینها به همان ترتیبی که او می‌خواند این نقشه را می‌باشد. این اسم‌ها هیچ‌جا نوشته نشده، و این روش‌کار اینها هیچ‌جا گفته نشده. انواع و اقسام قالی‌ها و اصطلاحات مربوط به قالیبافی درهیج کتابی بفارسی ثبت‌نشده، این کاری همندارد یک‌نفر باید باید یک عکاسی هم همراهش ببرد، یا یک نقاشی ابزارهای اینها را، آلات اینها را، اسم نقشه‌های مختلف را، اسم اصطلاحات آنها را، یکی دو ساعت چهار ساعت حوصله می‌خواهد و اینها را یادداشت‌کنند بعد هم بیاورند در مجله منتشر کنند این چندان عزایی ندارد ولی خوب باید رفت‌دن‌بال کار. من همانجا گفتم که حسالاً خیال نفرمایید که فقط همین است، هرچیزی را که این دور و برمابینید یعنی همین است، منتهی ماتوجه بآن نداریم. مثلاً "در این شبای ماه رمضان یک مراسمی برگزار می‌شود در قهوه خانه‌های جنوب شهر بنام سخنوری و در باره‌این سخنوری که فکر می‌کردند نوع مشاعره است یک مقداری اطلاعات راجع به آن دادم که ظاهراً "برایشان بکلی تازگی داشت. برای اینکه چون اسمش سخنوری است یا فکر می‌کردند نقایی است یا یک چیزی مثل مشاعره است و هیچ‌کدام از اینها نبود. گفتم که چنین است و چنان است و مربوط بیک‌سلسله درویشی است و رقابت است و مسائلی گفتم. گفتم الان هست کافی است یک‌نفر بروند خیابان مولوی منتهی بشش را تا صبح باید صرف کند، برای اینکه این مراسم در شب صورت می‌گیرد، شب تا صبح را باید صرف کند، و یک‌گزارش تهیه کند بردارد بیاورد از آن سردمی که می‌بندند و ترتیباتی که میدهند و این حرفها، و این می‌شود مقاله‌ای، این را من گفتم و آخر شب که دوستان می‌خواستند بروند دیدم که دکتر خانلری گفت که من با شما کار دارم، مردم‌محترم استاد خود من هم بودند و در هر حال من خانه اش‌آمده و مهمان او هستم، گفتم چشم، گفت که من از خود شما می‌خواستم خواهش‌کنم که راجع باین سخنوری یک چیزی شما تهیه کنید. گفتم چشم با اینکه شرط کرده بودم دیگر، گفتم چشم. عرض‌کنم که رفتم و بترتیبی که میدانستم دست‌بکار شدم. چون با یکی از این سخنورهای پیرمرد آشنا بودم. عموماً جی بود مال محل ما که سخنور قدیمی بود و گفتم که رفقاً یاش را ببینند و بپرسند توی کدام قهوه خانه سخنوری است و قهوه خانه اش را پیدا کردیم و قهوه خانه اش در خیابان مولوی است و مهدی خانی بود معروف به مهدی بلبل و مهدی بلبل می‌گفتند

برای اینکه زبانش میگرفت، باین دلیل میگفتند بلبل حتی یک روضه خوانی هم بود که زبانش میگرفت، جزء خانواده سادات شیرازی، آقاسید هاشم و اینها بود، مرد کوچک اندام پیرمردی در دوره بچگی من پیرمرد بود بدلیل اینکه زبانش میگرفت با و میگفتند عندلیب السادات، همان باز بلبل میشد و اینها معتقد بودند آن عندلیب السادات میگفت که از برکت وجود امام است، معجز امام است که من وقتی میخواهم حرف بزنم بطور عادی زبانم لکنت دارد و نمیتوانم حرف بزنم ولی وقتی که میگرفت روی منبر و روضه میخواست بخواند زبانش نمیگرفت. این مهدی خان هم کارگر خیاط بود، کارگر خیاط خیلی درجه یکی هم بود، و در پیرايش کار میگرد که آنروز توی لاله زار بود و خیلی اسم و رسم داشت. توی خیاطخانه پیرايش استاد کار بود بعد این کار را رها کرد بسکه عاشق سخنوری بود رفت پیشخدمت شد در وزارت پست وتلگرافه چون آنجا ساعت فراغت داشت. یک قسمت از سال یعنی، یازده ماه این شعرهای سخنوری را حفظ میگرد، برای اینکه یک ماه سردم بینند و آنجا سخنوری کند. مهدیخان هم زبانش میگرفت موقع حرف زدن، ولی توی سردم که بود و شروع میگرد به سخنوری و خواندن شعرها دیگر زبانش نمیگرفت خلاصه اینها رفتند و سید اکبر نقاشی بود که او هم سخنور بود. عموماً جی سیداکبر را دیدواز سیداکبر که پرسید، گفت بله مهدی بلبل سردم بسته است و قهوه خانه فلان است و خانه اشرا پیدا کرد در کوچه آبشار و رفتیم و گفتیم که ما یک شب می‌ایم، و یک شب بلند شدیم، با یکی دوتا از بچه های محل دروازه شمیران، با عموماً جی و با سیداکبر نقاش و اینها رفتیم جائی که مهدیخان سردم بسته بود. لباس مناسبی هم تن کردیم که توی قهوه خانه مثل نخود توی شله زرد خیلی آشکار نباشد. رفتیم و او هم عزت کرد و حرمت کرد والبته عموماً جی هم هیچ نگفته بود که این مثلاً دانشگاهی است یا کیست. خوب آمدند مارا که مهمن بودیم بردنده توی سردم نشاند و قوری چای فصل به فصل آوردند و گفت و شنید، و بعد هم عموماً جی برای اینکه پیردیر کار بود با و تکلیف کردن که یک مقداری بخواند و یک مقداری سخن خواند و یک مقداری غزل خواند و جریان ادامه پیدا کرد تا ساعت چهار صبح و تا آنوقت ما آنجا بودیم. بعد هم با مهدیخان قرار گذاشتیم و اورا دیدیم و بیاض های سخنوری اورا گرفتیم و مدارک را گرفتیم و ترتیباتی و سه تا مقاله بنده منتشر کردم تحت عنوان سخنوری در دوره نهم مجله سخن، آن سه تا مقاله شهرت بسیار پیدا کرد و بعد هم معلوم شد که فرنگیها که دویست سال بود راجع به تعزیه اطلاعات کافی و واپی داشتند، راجع به سخنوری اصلًا "اطلاعی نداشتند و پروفسور ماير " فریتس ماير " استاد سوئیسی آلمانی

زبان که آنروزها برای مطالعات یعنی مطالعات علمی در تهران بسر میبرد یک روز دیدم تلفن کرد منزل ما که من با شما کار دارم و میتوانم شمارا ببینم . گفتم بله و قرار گذاشتیم . ضمن ملاقات گفت این مقاله سخنوری شما را من خوانده ام و اروپائیها از این اطلاع ندارند و من میخواستم ببینم اگر شما اجازه میدهید این را ترجمه کنم به آلمانی ، گفتم که با کمال میل ، من حرفی ندارم و بفرمائید . گفتنه ولی من یک مقداری مشکل دارم در این کار یک چیزهاشی هست که نمی فهمم و شما باید وقتی قرار بگذارد و این مشکلات مرا حل کنید ، گفتم با کمال میل و قراری گذاشتیم که این قرار یادم میآید دو جلسه شد ، دو جلسه سه ساعته مثلاً طول کشید و دانه دانه مشکلاتش را گفت و مطرح کرد و بحث کرد و بعد هم ترجمه شعر و ترجمه بحر طویل و این قبیل مسائل کار آسانی که نیست ، بعضی از این چیزها هم بود که توی خود بیاض های آنها بدخلت بود و ناخوانا بود و گرفتاری داشت و حتی برای خود من روشن نبود و اینها را کوشش کردیم به حال که روشن شود . یک مترجم که چاره ای ندارد ، باید اول خودش بفهمد که این چیست تا بعد بتواند ترجمه کند ، راه دیگری وجود ندارد . اینست که خلاصه مشکلاتش هم حل شد و این مقاله چاپ شد . سه ماه متوالی طول میکشید که این مقاله چاپ بشود ، و ما میرفتیم هر هفته به مجالس سخن و میآمدیم و باز ضمن بحث صحبت شد که آقا این داستانهای عوام را هیچکش نمی شناسد ، اصلًا یک کلمه کسی راجع به امیر ارسلان و حسین کرد و این یکی و آن یکی نمیداند . ایشان هم خواهش کردند که خوب تو این رشته را ادامه بده دیگر . بالاخره من هیچ کاری بغير از کار ایرانی را آنجا نمیکردم ، ترجمه بازی و اینها در کار بند نبود ، دیگران میکردند . این بود که این کار هم دیگر گرفت و خوب مجله سخن هم مجله سرشناصی بود ، آن مقاله های سخنوری هم که درآمد ، با سابقه قبلی یک ساله مجله صد و سایر مسائل و ضمنا " تحصیلاتی که من در دانشکده ادبیات کرده بودم کم کم باعث شد که شناخته بشوم و ظاهرا " هم اولین مقاله ایکه تاثیر خیلی روشنی در این کار داشت (حالا میرسم تازه به جواب سئوالی که قبلًا از من کرده بودید که مقاله ای که باعث سر شناسی شدن من شد) خیال میکنم آنچه باعث شد که بیشتر موجب سرشناس شدن من بشود همان سه مقاله مربوط به سخنوری بود و حقیقت اینست که باقی مقالاتی که منتشر شد همه بعد از این ماجرا بود که در مجله های مختلف دیگر ، در راهنمای کتاب ، در مجله ایران آباد ، در کاوش ، در تلاش ، در مجله یغما ، در ماهنامه فرهنگ که وزارت آموزش و پرورش در دوره وزارت آقای درخشش در میآورد ، و شاید احیاناً در جاهای دیگری که الان یادم نیست ، در یک نشریه ایکه زرتشتیان مربوط

به ایران باستان در میا وردند ، و در جاهای دیگری باز ، در مجله دانشکده ادبیات ، در مجله دانشسرای عالی و سایر جاها مقالاتی از من منتشر شده که خیلی هم تعدادش احیاناً زیاد است . در مجله هفت هنر مال وزارت فرهنگ و هنر ، در مجله "هنر و مردم " باز مال وزارت فرهنگ و هنر ، در همه اینجا ها مقاله های بوده از من و همه اینها بعداز انتشار آن مقاله سخنوری بود و بعد هم انتشار آن بیست و دو مقاله که در باب معرفی داستانهای عوامانه فارسی بود و بترتیب الفبائی بود سعی میکردم اینها را منتشر کنم ، آنها بیشتر باعث اشتهر شد . البته بعد هم دیگر برنامه های تلویزیونی داشتم که ظاهراً " مثل اینکه مردم بیعلاقه با آن نبودند و علائم و آثار میدیدم که یا نشان این بود که دوست دارند و یک عدد شنونده برای خودش پیدا کرده و با این ترتیب دیگر روز بروز گرفتاری ما روز افزون میشد . سخنرانی ها و برنامه های رادیویی و تلویزیونی و مقاله و کتاب و گرفتاریهای درسی و امثال اینها که واقعاً وقت من را بکلی گرفته بود و گاهی حتی نمیگذاشت به کارهای اساسی برسم ، و بهمین دلیل مجبور شدم که اولاً " یکی دو سال به مأموریت مطالعاتی بیايم ، برای اینکه گرفتاریهای روز افزون یک قدری کمتر بشود و اسم من از سر زبانها بیفتد و وقتی یک قدری متعلق بخودم بشود ، بعد هم مأموریتی گرفتم در پاکستان ، یک سه چهار سال آنجا رایزن فرهنگی بودم .

سؤال : چه سالی تا چه سال ؟

آقای دکتر محجوب : در حدود سالهای گمان میکنم که اواخر سال ۵۲ بود یا شاید اوائل سال ۵۳ مثلاً تا اواخر ۵۶ بلکه اوائل ۵۷ سال ۵۷ در حدود اردیبهشت ۵۷ دومرتبه من برگشتم ، همان سالی که دیگر در بهمن ماهش انقلاب واقع شد .

سؤال : و یک دوره ای هم پاریس بودید دیگر مفصل

آقای دکتر محجوب : در پاریس مأموریت مطالعاتی آمدم اول با سمت استاد زائر " ویزیتینگ پرسور " رفتم به دانشگاه اکسفورد و یک سال آنجا بودم برای آنکه انگلیسی هم یک قدری یاد بگیرم ، چون هر روز احساس احتیاج فراوان باش میکردم ، و با یستی که یک کمی بالاخره یادمیگرفتم . خوب زبان دان که مانمیشدم ، ولی یک مختصری بهر حال برای مراجعه به مراجع و کتاب و این چیزها که بتوانم بخوانم ،

یکسال آنجا بسر بردم ، خودم انگلیسی میخواندم و در ضمن درس میدادم به دوستان .

سؤال : درس چه میدادید آنجا

آقای دکتر محجوب : فارسی درس میدادم بدانشجویان دورهٔ دکتری و دورهٔ های بالا درس میدادم . دانشجوهای غیر ایرانی و یکی دو تا هم دانشجوی ایرانی بود یک دانشجوی ترک بود ، دانشجوهای انگلیسی بودند که اینها فارسی‌شان خیلی خوب بود ، و درس میدادم یک مقداری در آنجا . خودم هم انگلیسی میخواندم .

سؤال : این چه سالی بود آقا ؟ سال میلادی یا سال ...

آقای دکتر محجوب : در سال ۵۱/۵۰ تحصیلی سالهای ما سال تحصیلی است دیگر برای اینکه بدليل معلمی تابستان تعطیل بودیم و اول کارمان اول پائیز بود، برای اینکه بتوانیم برویم باید از اول سال تحصیلی میرفتم تا اول سال تحصیلی آینده سالهای ۵۱/۵۰ و ۵۲/۵۱ را که بعارت دیگر می‌شود از مهرماه ۵۰ تا مثلاً "شهریور ماه ۵۲ تقریباً" من در حدود ده یازده ماه از این مدت را در انگلیس بودم و سیزده چهارده ماهش را در فرانسه بودم که بعد هم در کتابخانهٔ "ناسیونال" آنجا کار می‌کردم روی نسخه‌های خطی ، و یک مقدار زیادی از مطالب و یادداشت‌های که فراهم کردم در آن روزگار بود ، و درسی هم در دانشگاه "استرازبورگ" میدادم همانوقت که هفته‌ای یکی دو روز سفر می‌کردم و میرفتم "استرازبورگ" درس میدادم .

سؤال : درس فارسی

آقای دکتر محجوب : بله . بله .

سؤال : استاد قبل از اینکه امروز کار را ختم بکنیم میخواستم راجع به آن رسالهٔ لیسانس شما اشاره‌ای بفرمایید راجع به کلیله و دمنه و اگر هم وقت باشد راجع به آن رساله دکترای خودتان این کار عمدۀ ای بود دیگر برای شما .

سؤال : بله . این رسالهٔ لیسانس حقیقتش اینست ، خوب در دانشکدهٔ ادبیات وقتی

که آدم لیسانسیه میشود ، آنوقتها که سه سال بود دوره آن هم البته ، قرار بود که هر کسی یک رساله ای بنویسد بهر صورت . بندۀ چون قبلاً "دانشکده حقوق را دیده بودم و میتوانستم استفاده کنم از متون عربی و هم میتوانستم از مراجع فرانسوی استفاده بکنم بنابراین دستم خیلی باز بود برای نوشتن رساله، بعلاوه نوشتن برایم آسان بود چون این همکاری با روزنامه قیام ایران و این مسائل قبل از وارد شدن به دانشکده ادبیات خیلی موثر بود . یعنی من بعداز آنکه به دانشکده ادبیات آمدم حقیقتش اینست که یک قدری ذوقم خرفت شد و با این باصطلاح مته به خشخاش گذاشتمن و ایراد گرفتن های استادهای دانشکده ادبیات، من گاهی بعد فکر میکرم کهای خدا اینها را ، من این مقاله هارا نوشته بودم والآن نمیدانیدمتی دستم با زمانداصل". ولی خوب این چیزها بود دیگر، خیلی گذرا بود و بعد انس گرفتیم با این درسها و با احتیاطهایی که میشد دوباره راه باز شد . بهرحال من برایم نوشتن فوق العاده آسان بود و این کار برای دانشجوها آسان نبود . مراجعته به کتابهای خارجی برایم آسان بود ، و این کار برای دانشجوهای دیگر آسان نبود و با این دلیل با دکتر خطیبی هم خدامرش بددهد دوستی داشتیم بدلیل اینکه در مجلس همیگر رامی شناختیم و همکار بودیم و بنابراین دوست و آشنا و نزدیک بودیم . بهمین دلیل آشنائی و نزدیکی و اینکه هر روز توی اداره میتوانستیم با یک تلفن همیگر را ببینیم یا حرف بزنیم یا من دفترش بروم .

سؤال : وکیل بود دیگر

آقای دکتر محجوب : خیر ، ایشان رئیس روزنامه رسمی بود

سؤال : هیچ وقت وکیل نبود ؟

آقای دکتر محجوب : وکیل بعدها شدند. من آنوقت در مجلس نبودم تا وقتی من در مجلس بودم نه خیر ایشان وکیل نبودند ، مدیرعامل شیروخورشید سرخ بودند، کار روزنامه رسمی را هم میکردند قبل از آن هم معاون روزنامه رسمی بودند با هرجور سمتی آنجا داشت کار دانشگاهی هم داشت و استادها آنوقت اصلاً " فولتايم " هیچکدام نبودند . گفتم که ، و از ایشان خواهش کردم که موضوع رساله ای برای من معین کنند و گفتند که بسیار خوب یک چیزی راجع به فن مقامات بنویس ، در فارسی ، از اول در عربی